

# خواندنی ما

از

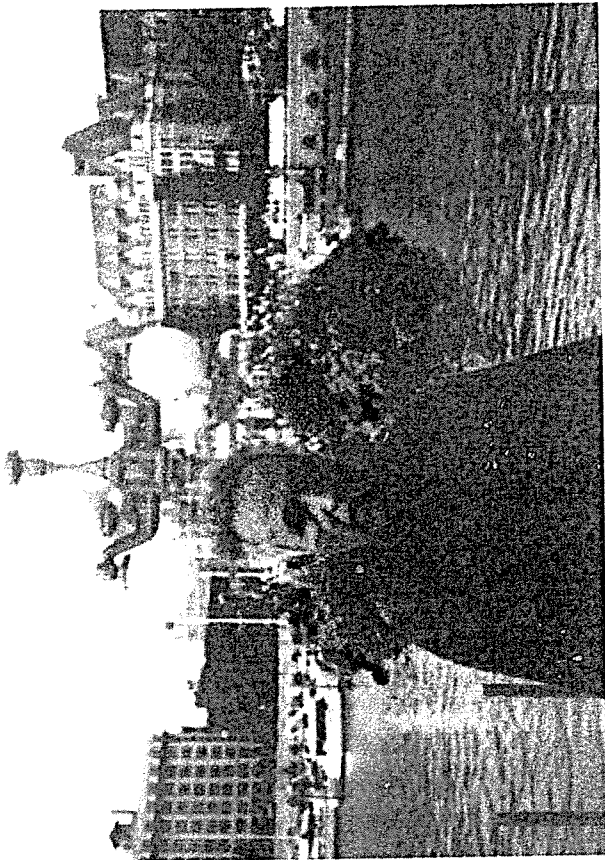
محمد یونس عینی

# خواندنی ما

مجموعه از یادداشتها و گفته های منظوم و منثور

محمد یونس عینی





دو فوتو بود هر دو از من شان یکی از بهارم، یکی از خزان

بِنامِ خداوندِ جان و جِهان





## Introduction

"KHWANDANI-HA:" being the fifth of a series of its kind by the writer, includes a number of topics of common interests in literature, history, Sufism, etc. to those interested in Dari Language and especially people of Afghanistan origin living away from their native land.

This brief introductory note in English is meant to serve as a hint to the readers, of the contents of the book and to provoke interest towards further studies of the contents of the book.

"Dari" is a soft spoken, sweet language, originated and developed for thousands of years in Afghanistan. This language is one of the two most commonly spoken languages of our country and is widely known outside of Afghanistan as, Persian, Farsi, and Tajeki.

Afghanistan, during the course of history, was known as Ariana and Iriana, meaning the land of Aryans (covering the vast land of Khorasan, i.e. Herat, Nishapoor, Bakhteria "Balkh", Bokhara, Takharistan, Badakhshan, Samagan, Ghorat, Bamyan, as well as the great Sistan to include Neemroze, zamindawer Arakozia "Kandahar", Zabulistan "Ghazneen, Qalat & Quetta", Kabulistan, Parwan, Peshawar, and Kashmir, PLUS Persia).

Our country, which was also referred to by the western world as East Iran was named to Afghanistan in early 19th century. This name was previously utilized to identify some eastern parts of the land of Aryans.

M. Yunus Aini  
Burnaby, BC, Canada  
22nd of October, 2000

## مقدمه

رساله‌ها که بسلسله چهار جلد نوشته‌های قبلی ام، یعنی "رنگارنگ"، "اکلیل گل"، "ارمغان" و "سرشک قلم" (مجموعه منظوم) تهیه و تدوین گردیده است هم مانند کتب متذکره، حاوی اشعار نفیس، نکته‌های دلنشین، مقالات و مطالب آموزنده و خواندنی می‌باشد که بتعقیب نسخ فوق‌الذکر فراهم گردیده است.

درین مقدمه بغرض مزید معلومات خوانندگان گرامی متذکر میشوم که من چنان عادت کرده‌ام که هر کتابی را که می‌خوانم، موضوعات و نکته‌های دلچسپ آنرا که به اصطلاح در دل من چنگ بزند از آن بیرون نویسم و یادداشت مینمایم و سپس در صدد آن میشوم تا دیگران را نیز از آن مطالب و نکته‌ها مستفید گردانم. چنانچه اگر فرصت بازگویی و یا خواندن آنرا در مجالسی پیدا نمایم، هر آنچه را خوانده و آموخته‌ام به دیگران توضیح میدارم، اما نه بخاطر خودنمایی بلکه بخاطر آنکه دلم میخواهد که دیگران نیز آن معلوماتها را دارا گردند و از آن بهره‌گیرند. ولی چون آنچنان فرصت‌ها و مجالس متاسفانه ندرتا میسر میگردد، لهذا صواب می‌بینم که هر آنچه را یادداشت کرده و گردآورده‌ام، مجلد ساخته از آن نسخی چند تهیه و بدسترس دیگر علاقمندان بگذارم.

این مجموعه که بخاطر صرفه‌جویی در مصرف و کار طبع و انتشار، بصورت رساله کوچکی و با مطالب محدودتری منتشر گردیده است، نیز از قماش همان نوع یادداشتها و نوشته‌های اینجانب میباشد که با یکعده اشعار زیبا و مقداری از نکته‌های آموزنده و تعدادی از لطیفه‌ها توأم گردیده و بغرض خشنودی، سرگرمی، تلهذ و خورسندی مطالعه‌کنندگان گرامی مجاناً عرضه می‌گردد. امید میرود عندالمطالعه اینجانب را از دعای خیر خویش بی‌بهره نگذارند. والسلام. محمدیونس عینی.

Table of Contents

فہرست مندرجات

صفحہ

عنوان

۱۵

مقدم

۱۶

خطای بکران

۱۷

سناجات

۱۸

اسدگار

۲۰

نکتہ ہی و کسب

۲۲

صحتی در باب تصوف

۲۳

کار تقویہ

۲۵

ای دہری

۲۶

نکتہ :

۲۸

اسناد

۳۱

سہ فرنگ

۴۰	مرد بدچانس
۴۰	نکته
۴۰	لطیفه
۴۱	ایمان و عقیده شفابخش است
۴۴	نوروز
۴۵	فکاهی
۴۵	نکته
۴۶	ساختگیست
۴۷	قصه
۴۹	نکته ها
۵۰	ناز دارا
۵۱	ای وطن
۵۲	گذشت
۵۳	یادداشت

۵۸	از لابلای خاطره ها
۶۰	اخ و دب
۶۱	متنی از کتاب افغانستان نوین
۶۲	بهار
۶۳	تذکر
۶۴	بمناسبت روز پدر
۶۵	مادر
۶۶	شاه و ملا
۶۷	مادر
۶۸	ای دختر صحرائی
۶۹	درفشان
۷۰	نکته ها
۷۱	بسط لسان دری در هند
۷۲	پری وش

۷۳	یکصفت از تاریخ وطن
۷۷	طنز
۷۹	تحفه عید
۸۰	یادآوردها
۸۲	بهار
۸۳	زمین
۸۴	لطیفه
۸۵	روز زن
۸۶	میزنم
۸۷	واقعاتی از دوره خلیفه اول
۹۱	گریان شاهد
۹۲	تصوری از کارهای آفرینش
۹۴	نکته
۹۵	الطاف خالق

۹۶	چیده هایی از چند کتاب
۱۰۹	چند شعر از میرزا غالب و بیدل
۱۱۰	غزل
۱۱۱	شعری از غلام احد نوید
۱۱۲	تصاویری از چیره دستی های غالب
۱۱۴	غزل شبانه
۱۱۵	شعری از غلام احمد نوید
۱۱۶	آبشار مشک
۱۱۷	دیوانگی
۱۱۸	کعبه دل
۱۱۹	فریب نفس
۱۲۰	غزل
۱۲۱	حکایت
۱۲۳	رؤیای شاعر

۱۲۴	بحران کابل
۱۲۶	شعری از رهبری معیری
۱۲۸	شعری از سیمین بهبهانی
۱۳۰	چیده‌هایی از شعر و ادب نظامی گنجه‌ای
۱۴۰	سرود کهسار
۱۴۲	شعری از بیدل
۱۴۳	گلچین
۱۴۴	آدمی زاد آدمی
۱۴۶	یادداشت



## قلم

قلم در دست جاهل آنچنانست  
که اندر دست طفلی تیغ تیزست  
سلاح بر دست وحشی دهشت افزاست  
بدست عاقلان دفع ستیز است  
بزرگی با خسان و بد سرشتان  
فگندن نعمت اندر آبریزست  
سخن از هر طرف آرد بمیدان  
که "عینی" را قلم در جست و خیز است

\*\*\*\*\*

## عطای بیکران

ذکر خالق آنکه بگزیند بجان  
حمد ایزد تا بود ورد زبان  
عشق حق هر آنکه را افتد به دل  
عشق همان خوشترکه از دنیای دون  
گر بظاهر می بسوزاند چو شمع  
شعله دارد برق دارد ساطعست  
زین جهان پُر زشور و پُر ز شر  
همچو باغ گل بود مطلوب دل

دست او گیرد خدای مهربان  
غم نیابد رخنه ئی درجسم و جان  
میشود فارغ زافکار جهان  
برکشد مر بنده را بر لامکان  
روشنی بخشد روان عاشقان  
چشم دل روشن کند سودای آن  
سالکان را بر برد بر آسمان  
عارفان بویا و من پویای آن

ای خوشا عینی گرش از لطف حق  
بهره یابد زان عطای بیکران

محمدیونس عینی

۱۵ جون ۲۰۰۰

## مناجات

ای خالق خلق جهان      ای صانع صاحب توان

ای قادر مطلق عنان      وصف تو افزون بیگمان

از حد تصویر و بیان

پروردگار مهربان

ای مبدع هر ابتدا      ای مقطع هر انتها

ای مرجع بخش و عطا      ای قاضی یوم جزا

چشم امید عاصیان

پروردگار مهربان

دستی که بر ساحل شوم      همراز اهل دل شوم

یعنی سراپا دل شوم      بر آرزو نایل شوم

ای یاور افتادگان

پروردگار مهربان

نازم که در شبهای تار      گاه فراغ از کاروبار  
افتان و خیزان بیقرار      با عجز و زاریهای زار  
مکنون دل گویم عیان  
پروردگار مهربان  
ای قاسم هر بیش و کم      برمن ببخشای از کرم  
روشن نما چشم سرم      شو رهنما و رهبرم  
آنجا که میخواهم رسان  
پروردگار مهربان

ونکوور، کانادا ۴ شنبه ششم سپتمبر ۲۰۰۰م

محمدیونس عینی

## استذکار

خداوندا چه شور و ماجرا شد  
ز برج طالع شوریده بختان  
گروه پور ناهموار میهن  
هزاران کدخدا و رادمردان  
زمین از غرشی اسباب جنگی  
چنان آتش فروبارید بر خاک  
بسا گلهای باغ آرزوها  
بیاد آمد مرا ایام رفته  
طفیل روی محبوب دو عالم  
ز ثری تا ثریا پرتو افکن  
به یمن سرور و سردار کونین  
چها آمد چها رفت و چها شد  
شرار سرکشی آتش فزا شد  
برید از خویش باغیر همنا شد  
ز ساز و برگ هستی بینوا شد  
تمرمر کرد و گردش بر هوا شد  
که آن مرز کهن ماتم سرا شد  
بفصل غنچگیها زیر پا شد  
که عمرم بیش و کم صرف دعا شد  
که گرد و خاک راهش توتیا شد  
قدومش مظهر نور خدا شد  
یتیمی کاو سزاوار ثنا شد

گره از کار ما بکشا ز رحمت

بحال ما ببخشا گر خطا شد

۳ شنبه ۷ دسمبر ۱۹۹۹

محمد یونس عینی

## بیرون نویسنده نکته های دلچسپ از لابه لای صفحات کتاب "آئین زندگی" نوشته دیل کارنگی آمریکایی

- نیمه ای از مصایب و دردهای جهان زایده موضوعات کوچک و بی اهمیت می باشد و علت آن اینست که ما بموضوعات کوچک و بی اهمیت بیش از اندازه اهمیت می دهیم.
- درخت های بزرگ و غول پیکر، در مقابل باد، طوفان، سردی، گرمی و غیره آفات عمده مقاومت می دارند ولی کرمهای کوچک و ناچیز از داخل، درختان را می خورد و از پا می اندازد.
- یگانه علاج تشویشات روحی کارنمودن است. انسان باید خود را با کارکردن فراموش کند و گر نه کمرش زیر بار یاس و غم های روزگار درهم خواهد شکست.
- دیو وحشت و نگرانی فقط در وقت آسایش و بیکاری بسراغ انسان می آید.
- حوادث و پیش آمدها به تنهایی باعث خوشبختی و بدبختی ما نیستند، بلکه واکنش نشان دادن ما در مقابل حوادث است که احساسات خوب یا بد در ما ایجاد می کند.
- حضرت عیسی گفته است: بهشت در وجود خود ماست و جهنم نیز همینطور.
- برخلاف تصور ما، بقدر نیرو و استعدادهای نهفته در وجود هر انسان موجود است که هروقت بخواهد آشکار شده می تواند.
- چون بید در مقابل حوادث خم شوید و چون بلوط مقاومت نمایند.
- زندگی ما ساخته افکار ماست. شما آنطوریکه تصور می کنید هستید، نیستید، بلکه آنطوریکه فکر می کنید هستید یعنی اگر افکار خوشی را به مغز خود راه بدهیم خوشبخت و اگر تسلیم افکار پریشان گردیم، بدبختی به استقبال ما میرسد. لهذا باید بمشکلات خویش توجه داشته باشیم ولی نگرانی را بخود راه ندهیم.
- کسیکه بتواند بر روح خود پیروز شود، بمراتب از کسیکه شهری را تسخیر کرده است نیرومندتر است.

- مغز انسان قادر است بهشتی از جهنم و یا جهنمی از بهشت بوجود آورد.
- هیچکس و هیچ چیز، جز خودت نمیتواند آرامش خاطر را فراهم کند.
- بشر آنقدر که از تصور و فکر حوادث ناراحت می گردد از خود حوادث زحمت نمی بیند.
- هرگز توقع تشکر و سپاسگزاری را از دیگران نداشته باشید زیرا حق شناسی میوه پرورش و تربیت صحیح و عالی است و نمیتوان آن را در میان اشخاص تربیت نیافته پیدا کرد.
- فراموش کردن حق شناسی برای بشر یک امر طبیعی است و اگر همیشه در انتظار آن باشیم خود را بجانب دنیای پر از رنج رهنمایی می کنیم.
- ما باید عشق و علاقه خود را بدیگران بیدریغ بدون انتظار پاداش عرضه نماییم تا ما را طرف علاقه دیگران سازد.
- ارسطو گفته است: شخص نیک از نیکی کردن بدیگران لذت می برد ولی از خوبیهاییکه دیگران در حق او می کنند شرممنده می شود. زیرا نیکی کردن نشان برتری و تفوق و نیکی گرفتن علامت کوچکی و حقارت است.
- بچه های کوچک گوشهای بزرگ دارند و هر چه ما میگوییم در آنها اثر می کند. باید آنها را حق شناس و قدردان تربیه نماییم.
- کم اند کسانی که از آنچه دارند راضی و خوشحال باشند و همیشه از آنچه ندارند ناراحتی و غصه دارند.
- چه کسی حاضر است چشمان خود را به میلیون ها دالر بفروشد. آیا کسی حاضر است پاهایش را در مقابل پول قطع کند و یا دستها و گوشها و زبانش را در مقابل تمام طلاها و الماسهای جهان بکسی بدهد؟ پس چرا قدر این داشته های خود را ندانیم و بر آنچه نداریم بیقراری نماییم.
- ما سالهای عمر خود را در بهشتی از زیبایی ها و داراییها گذرانده ایم ولی چشم بصیرت نداشتیم که آنها ببینیم و از داشته های خود لذت ببریم. پس باید نعمت های خود را بشماریم و محرومیت ها را نادیده بگیریم.

- بقرار توضیحات علم جنتیک هر فرد انسان ۲۴ کروموزوم از پدر و ۲۴ کروموزوم از مادر به ارث میگیرد و در هر کروموزوم صدها جین وجود دارد که هر جین به تنهایی قادر است زندگی انسان را عوض کند. چنانکه اگر والدین کسی سه صد هزار بلیون طفل دیگر تولد بتواند، همه آنها باهم اختلافات جنتیک میداشته باشد و اصلا هیچیک از آن متولدین کاملا شبیه هم بوده نمیتوانند.
- مشکلات، بیماریها، محرومیت ها و حوادث ناگوار می تواند بحال انسانان مفید هم باشند. چنانچه در نتیجه شکنجه ها و عذابهای که کشیدند، تولستوی و داستایوفسکی رومنهای معروف خلق کرده اند و شهرت جهانی یافته اند، و چایکوفسکی بخاطر محرومیت های زندگی و ازدواج نامناسب موفق به ساختن سمفونی معروف سمپاتیک شد. پس انسان باید از ضررهای خود استفاده کند یعنی اگر قسمت او ترشی رسید از آن شربت سکنجبین بسازد.
- وقتی شما نسبت به دیگران خوب و مهربان هستید، بیش از همه بخودتان کمک می کنید.
- مطالعه سطحی و ناقص در فلسفه شخص را بکفر و بیدینی متمایل می سازد و عمیق شدن در آن بشر را بدین متوجه می گرداند.
- کسیکه واقعا بدین و مذهب معتقد باشد، هرگز گرفتار بیماری عصبی نخواهد شد.
- دعا و نماز مانند قوه جاذبه زمین نیروی حقیقی و وجود خارجی دارد.
- بشر از راه دعا و عبادت نیروی محدود خود را به سرچشمه تمام نیروها وصل و آنرا افزایش می بخشد.
- هیچ امکان ندارد که شخصی به صدق دل دعا بخواند و از آن نتیجه مثبت و مفیدی برایش حاصل نگردد.
- اشخاص فرومایه از تذکار عیبها و خطاهای اشخاص بزرگ لذت فراوان می برند.



- بیماریهای روحی و تشویش عمدتاً مسؤل بی دینی، عقیده نداشتن و تمدن است.
- برناردشاو گفته است: راز بدبختی و بیچارگی ما داشتن اوقات بیکاری است که در فکر کردن دربارهٔ خوشبختی سپری می گردد.

\*\*\*\*\*

## صحبتی در باب تصوف

آنچه در ذیل تحریر و تقدیم می‌گردد، معلومات مختصریست در موضوع تصوف و علل تصوف‌گرایی که مطالب متن آن را در ضمن مطالعات، از لابلای آثار ارباب معلومات یادداشت نموده، با یکمقدار مقدمه و توضیحات که مبتنی بر معلومات محدود اینجانب می‌باشد، آمیخته‌ام. امیدوارم این فشرده طرف دلچسپی و باعث مزید معلومات خوانندگان گرامی قرار گرفته بتواند.

همانطور که میدانید، تصوف در مملکت مردخیز ما ریشه‌های عمیق دارد. سرزمینهای زابلستان، سیستان و خراسان بزرگ در افغانستان امروز، که محل ظهور بزرگمردانی چون زردشت بلخی، بوعلی سینای بلخی، البیرونی، محمودغزنوی و بسا از نام‌آوران دیگر جهان بشریت بوده است، در عین حال مهد پرورش یکعده عارفان و متصوفین پُرآوازه جهان اسلام نیز می‌باشد که می‌توان فی‌المثل از امام فخررازی علیه‌الرحمه مدفون در هرات، حکیم سنایی غزنوی علیه‌الرحمه مدفون در غزنی، خواجه عبدالله انصاری علیه‌الرحمه (پیرهرات) مدفون در محل گازرگاه هرات، حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی علیه‌الرحمه مدفون در قونیه، حضرت خواجه معین‌الدین سکه‌چزی چشتی علیه‌الرحمه مؤسس طریقت چشتیه و دیگران نام برد که اعمال، افکار و آثار اوشان چراغ راه معرفت و سرمشق پیروان طریقت بود و می‌باشد.

درباره علل تصوف‌گرایی عقاید مختلف است ولی در بدایت ممکن است پناه بردن به تصوف، ناشی از ترس و بیچارگی‌ها و بخاطر گریز از حوادث و کشمکش‌های جسمی و روحی بوده باشد زیرا در جریان زمان و گردش دوران اکثراً واقعات و حوادثی رخ می‌دهد که انسان را با ترس و خوف و ناراحتیهای بسیار مواجه می‌سازد. وقتی سختی‌ها و ناراحتی‌ها از دایره حوصله و مقاومت افراد بشر افزون گردد، آدمی احساس ضعیفی، ترس و

بیچارگی می کند. گاهی فشار محیط، جبر و ظلم ارباب قدرت جنجالهای فامیلی، خواهشات نفس، عدم دسترسی ها، احساس کمبودها، احساس بیکسی و تنهایی، حوادث طبیعی، تنگدستی، تبلیغات و تخویفات مذهبیون، میتوانند هریک به تنهایی و یا مجموعی، بعضی را مجنون و در بحر پریشانیها غرق کند یا به استعمال مواد مخدر مجبور سازد یا حتی به سرحد انتحار بکشاند. چون انسان معمولاً در حالات پریشانی ها بیشتر از پیش در صدد و در جستجوی تکیه گاه و پناه دهنده می افتند، لهذا عده راه و چاره مشکلات خود را در مقاطعه با عالم مادی و ماحول خود، و در توصل به آفریدگار جهان می پالند. اما بعضی ها مخصوصاً عده از متصوفین اظهار عقیده می نمایند که تصوف گرایی یک میلان روحی بوده که طبیعتاً در وجود انسان جادارد و همان میلان روح انسان را متوجه خالق جهان می سازد. چنانچه حضرت ابراهیم ادهم پادشاه بلخ تخت و تاج شاهی را ترک و سر به بیابان نهاد و به انزوا و تصوف پرداخت که شرح داستانش در تذکره الاولیا شیخ عطار مذکور است. در ضمن اینرا باید بخاطر داشت که عده زیادی بخاطر فریب و خدعه و برای کسب معیشت و جلب توجه نیز تظاهر به تصوف می نمایند که چنین حيله گران و عوام فریبان را نباید در ردیف صوفیان قرار داد. همچنین در مملکت ما معمول است که هر آنکه ریشی درازتر از حد "دُم بونده" را دارا باشد، اگر سید، خواجه، حاجی، حضرت، ملا یا مولوی نباشد، برای تکریم او را "صوفی صاحب" خطاب می دارند که میشود ما آنها را صوفیان اعزازی بخوانیم ولی در هر حال، موضوع بحث ما، صوفیان حقیقی و سالکان طریقت می باشد نه این دیگران.

نکته دیگری را که قابل تذکر میدانم اینست که تصوف غالباً با تمدن آمیزش چندانی نداشته و هر کجاییکه تمدن خیمه افراشته است، تصوف از آنجا رخت بسته است، زیرا این از ویژگی های تمدن است که انسان را از دین، عنعنات، و عالم معنی قدم بقدم دور و به ماده پرستی و دهریت قرینتر سازد. چنانچه در ممالک متمدن، ظهور مدنیت جدید عقاید

دینی و معنوی بیشتر مردم را ضعیف ساخته و پنجه های ماده پرستی، تلذذ، تجمل، شهوت و ثروت اندوزی را قوی و قویتر ساخته است.

در وجه تسمیه صوفی که خواه در ابتدا به پشمینه پوشان اطلاق می گردید و یا از صفة نشینان دوره صدر اسلام ماخوذ باشد و یا از کلمه صفوت بمعنی پاکیزگی و یا از کلمه سوفیای یونانی مشتق باشد نه پیچیده در همینجا بر گفتاریکه مبتنی بر نظریات و معلومات ناقص من بوده است، پایانی بخشیده، می پردازم به نکته چینی ها و توضیحات مزید از نوشته های علمای کرام و صایب نظر.

در بهارستان مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی هروی رحمه الله علیه مذکور است که:

ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست؟

گفت: آنچه در سر داری بنهی، و آنچه در کف داری بدهی، و آنچه بر تو آید از آن بجهی.

خواهی که بصوفیگری از خود برهی

باید که هوا و هوس از سر بنهی

وان چیز که داری بکف، از کف بدهی

صد زخم بلاخوری و از جا نجهی

منصور حلاج قدس سره را پرسیدند که مرید کیست؟

گفت آنست که از نخست بار که حضرت حق را نشانه قصد خود سازد، تا بوی نرسد بهیچ

چیز و بهیچ کس نپردازد.

در کتاب دیگری خواندم که: صوفی را نشاید که بر جنت و دوزخ، ثواب و عذاب بیندیشد.

نظامی گفته است:

بهشت و دوزخش بینی مشو مشغول این هر دو

قدم بر فرق دوزخ نه، خطی گرد جنان درکش

و نیز گفته اند:

طریقش بی قدم می رو، جمالش بی بصر می بین

حدیثش بی زبان بشنو، شرابش بی دهان درکش

شاغلی محمدولی زلمی در کتابش زیرعنوان "دکندهار مشاهیر" به لسان ملی پشتو نوشته است که: این خاصه بی استطاعتی و کمزوری بشر است که برای نجات از عذابهای جسمی و روحی و تشنجات خود به یک واسطه متوسل گردد که طریق توصل به آن واسطه را تصوف گویند. نامبرده می نویسد که انزواگزینی در بشر ریشه های قدیمتر از اسلام دارد، چنانچه بودا گفته بود که رنج رفیق راه زندگیست و علت درد و رنج در "میل" می باشد و انسان باید برای از بین بردن میل بر زندگی پشت بگرداند. انزواگزینی و ریاضت کشی جوگیان و مرتاضان هند مثال دیگرست بر آن مدعا.

عیسویت هم در اصل شعبه از تصوف یک اقلیت کوچک، یهودیان بود که مصادف با تاسیس امپراطوری روم، در بین بندیان بوجود آمد که به امپراطوری روم برده شدند و آن بندیان بمقصد فراموشی و گریز از فشارها و غم های اسارت به تلقینات تصوفی مشغول گردیدند. و چون زمینه گسترش آن در غرب مهیا بود زیر نام مسیحیت گسترده گردید.

امام غزالی علیه الرحمه فرموده اند که تصوف از نظر علمی با سایر علوم شرعی و عقلی تفاوت ندارد و اگر چیزی باشد تنها در عمل است. باری بر من معلوم شد که تصوف جز به حال و جز به تقوا و بریدن علاقه های شهوانی حاصل نمیشود. .... الخ.

مردن قبل از فوت شدن خاصه صوفیان است و آن مردن جز به گرفتن و هضم نمودن نفس میسر نمیگردد.

حضرت خواجه عبدالله انصاری علیه الرحمه برای طی طریقت یکصد منزل را معرفی نموده اند که از توبه شروع و به فنا و بقا مختوم میگردد.

صوفیان در همه چیزها نور خدا می بینند. صوفیان را سالکان راه حق می خوانند که بعد

از طی طرق هفتگانه ذیل به مقام فنا فی الحق وصلت می یابند.

۱ - توبه، ۲ - پرهیز، ۳ - ترک، ۴ - فقر، ۵ - صبر، ۶ - توکل، ۷ - قناعت.

در تصوف غیر از "مقامات"، "ده" "احوال" وجود دارد که به علم النفس مربوط می باشد و شامل "مقامات" نمی گردد و آن احوال عبارتند از:

مراقبت، قرب، عشق، خوف، رجا، اشتیاق، صمیمیت، خاطرجمعی، تفکر و یقین و تا زمانی که صوفی از آزمایشگاه "حالات" مذکور موفق نبرآید راه طریقت بر رخس کشوده نخواهد گردید.

اولین مقام طریقت توبه می باشد و توبه عبارت است از بیدار ساختن روح از خواب غفلت.

تو جزوی و حق کل است، اگر روزی چند  
اندیشه کل پیشه کنی، کل باشی

(مولانا جامی هروی)

توبندگی چو گدایان بشرط مُزد مکن  
که دوست خود روش بنده پروری داند  
گفتم توان جمال تو دیدن بعشوه گفت  
گر صافدل چو آئینه باشی هر آئینه

مقام دوم طریقت پرهیز است از لذات حرام، اما صوفیان بجز از لذت تماشای جمال حق همه  
لذایذ را بر خود حرام می دانند.

مقام سوم، ترک است از مادیات و مقاطعه با دارایی.

مقام چهارم فقر است که گویند:

دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار  
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

کُشتن نفس انتحارنیست بلکه مردن است قبل از مردن. یعنی جهل، کبر و ریا را از خاطر دور کردن

بزمین چو سجده کردم، ز زمین ندا برآمد  
که مرا خراب کردی تو به سجده ریائی  
به طواف کعبه رفتم، بحرم رهم ندادند  
که برون در چه کردی که درون خانه آئی

و اما مقامات صبر، توکل، رضا (قناعت) از جمله مقامات مشکل بوده که اگر میسر گردد از جمله عطایای الهی خواهد بود. بعد از طی این مقامات، سالک بمقام عارف می رسد و به این عقیده معتقد می گردد که عارف، معروف و معرفت هر سه یکیست.

دوئی از خود بدرکردم یکی دیدم دو عالم را  
یکی جویم، یکی دانم، یکی بینم یکی خوانم  
هو الاول، هو الاخر، هو الظاهر هو الباطن  
بجز یا هو و یا من هو کسی دیگر نمی دانم

صوفیان در صدد شناخت و چگونگی ذات خداوند نمی باشند زیرا چون خداوند غیر مادی است توسط حواس قابل درک نیست. و چون منطق انسانان محدود است توسط آن شناخت ممکن نیست. و فلسفه هم انسان را به شرک می کشاند.

پس صوفی با مراجعه بقلب خویش عرش خداوند را در می یابد. چنانچه گوید:

بکوه هری رفتم و قندهار	بدیدم در آن زیر و بالا نبود
به کعبه کشیدم عنان طلب	در آن مقصد پیر و برنا نبود
سوی منظر قاب و قوسین شدم	در آن بارگاه معللا نبود
نگه کردم اندر دل خویشتن	در آن جاش دیدم دگر جا نبود

و حافظ علیه الرحمه گوید:

از پای تا سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

در تصوف اسلامی اساسا دو مکتب وجود دارد، یکی بغدادی و دیگری خراسانی. در

مکتب بغداد مسایل تصوفی بر منبر بیان می گردید و بیشتر موضوعات ماوراالماده (میتافزیک) مانند وجود خالق، حل مسایل، قضا و قدر، و غیره مورد بحث قرار داده می شد.

ولی در مکتب خراسان از مباحث ماورالماده پرهیز بعمل آمده است. سالکان طریقت برای رسیدن بمقصود، یعنی وصلت به ذات پاک از طریق تقوا، پرهیز، ریاضت و مجاهدت به مرشد، شیخ، و پیر احتیاج دارند. چنانچه حافظ می گوید:

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک باخبر نبود ز راه و رسم منزلها

گرچه طریقت و شریعت هر دو به قرآن و احادیث استناد و استدلال دارند، اما در حقیقت، تصوف از ماورا طبیعت نیز بحث می راند که در همین جا ملایان با پیران اختلاف نظر پیدا می کنند، چنانچه منصور حلاج بجرم نعره اناالحق بحکم ملایان سنگسار گردید.

حضرت خواجه عبدالله انصاری پیر هرات که هم متشرع و هم متصوف بودند، در باب حسین منصور حلاج فرموده اند که:

من وی را نه پذیرم و نه رد کنم. شما هم چنین کنید و ویرا موقوف گذارید و آنکس که او را بپذیرد، دوست تر از آن دارم که رد کند.

در اسلام دو فلسفه: یکی وحدت الوجود، و دیگری وحدت الشهود، وجود دارد.

وحدت الوجود به وجود واحد که عبارت از خداوند است عقیده دارد و موجودیت علیحده برای کاینات قایل نمی باشد. اما علمای وحدت الشهود که بسیارتر با کتب و سنن استناد دارند. طرفداران مکتب وحدت الوجود را مغرور و قسما مخالف شریعت می خوانند و صوفیان اسلامی همین مکتب را بیشتر می پسندند و گویند، در وحدت الشهود، کاینات وجود حقیقی مخلوقات و یا سایه و عکس خداوند است.

متصوفین باین عقیده قایلند که آفریدگار جهان، خداوند تبارک و تعالی می باشد و



هدف از زندگی رسیدن به ذات پاک وی است و راه رسیدن به آن ذات، تقوا، پرهیزگاری، ریاضت و مجاهدت بوده و سالک برای رسیدن بمقصود خود، به مرشد، شیخ و پیر ضرورت دارد.

مشهورترین طرق تصوف و معروفترین پیشوایان طریقت اینها بوده اند:

الف: طریقه شیخ بهالدین محمد بخاری، مشهور به شاه نقشبند، متولد در سال ۷۱۸ در بخارا که طریقه خواجگان از جمله مقامات واصطلاحات اوشان می باشد.

گفته اند در طریقه نقشبندیه سالک را در طی مقامات، از ده نور چاره نباشد:

۱ - نور ایمان،

۲ - نور اسلام،

۳ - نور توحید،

۴ - نور معرفت،

۵ - نور هدایت،

۶ - نور یادکرد،

۷ - نور بازگشت،

۸ - نور نگهداشت،

۹ - نور یادداشت،

۱۰ - نور شیخ.

و سالک تا زمانی که بنور یادداشت نرسیده باشد اجازه سخن گفتن ندارد زیرا ویرا در طریقت و حقیقت سخن گفتن و بیانکردن حرام باشد، و شنونده را مفید نباشد و گوینده را نقصان بیشتر گردد.

ب: طریقه شیخ عبدالقادر جیلانی معروف به غوث الاعظم دستگیر، متولد در سال ۴۷۱ هجری در گیلان.

ج: طریقه خواجه معین الدین سکچزی چشتی متولد در سال ۵۳۷ هجری در قلعه سجزی واقع در سیستان افغانی.

د: طریقه علی بن عبدالله شاذلی متولد در سال ۵۹۳ .

ه: طریقه حجت الاسلام محمد بن محمد غزالی متولد سال ۴۵۶

و: طریقه شیخ بهاوالدین سهروردی متولد در سال ۵۳۸ هجری.

ز: طریقه شیخ بهاوالدین ملتانی.

ح: طریقه سیدعلی همدانی.

و بسا طرق دیگر.

گفته اند در دو نوبت تصوف گرائی در ممالک اسلامی اوج گرفت، یکی در دوره خلافت امویان که حاکمان و مقتدرین بر مردم تحت نفوذ خودها زیر نام احکام دارالخلافة ظلم و فشار، و مالیات و استعمار را در تمام ممالک اسلامی برپا داشته بودند و مردم علنا چیزی گفته و کرده نمیتوانستند، لهذا خانقاها تشکیل و در آنجا دردهای خود را طور سربسته اظهار میکردند و مداوای مظالم را در تصوف میجستند. و بار دیگر در سال ۶۵۶ که مرکز خلافت بغداد و ثقافت و مدنیت اسلامی با استیلای مغلان به تباهی مواجه گردید و مردم از ظلم و ستم مغلان و مالیات سنگین بستوه آمدند و چاره را جز در دامن تصوف و عرفان نمی دیدند، چنانچه تصوف وحدت الوجود، درین دوره متکی به عشق، به تحقیر عقل، به قناعت و به تشویق عزلت بوده است. در همین مقارن مولانا جلال الدین بلخی فرموده بود:

پای استدالیان چوبین بود پای چوبین سبخت بی تمکین بود

بصورت کل تصوف دو نوع می باشد:

۱ - تصوف منفی که مشتمل است بر ترک دنیا، قطع علایق دنیوی و انزواگرائی. این نوع تصوف خالی از تاثیرات "ویدانت" هندی و "اشراق" یونانی و فلاطونیت نبوده و آنرا تصوف فلسفی یا اشراقیت گویند.

۲ - تصوف مثبت که مشتمل است بر سلوک، کوشش، تربیه نفس، محبت، معرفت،

خدمت، و جهاد فی سبیل اله.

با آنکه هر دو نوع تصوف فوق الذکر در جوامع اسلامی پیروانی داشته است ولی در اساس اسلام انزوا و ترک دنیا را مجاز نمی داند که گفته شده است: "لارهبانیه فی الاسلام". تصوف اسلامی عبارت است از پیروی کردن از اخلاق و سنن پیغمبر اسلام، یعنی کارکردن، جهاد در راه اسلام، تبلیغ و هدایت مردم. بعبارت دیگر زهد افراطی "رهبانیت" را اسلامی نمی پسندد. کارکردن و واری از امور زندگی را ثواب میخواند ولی اُلفت گرفتن و محبت داشتن با آنها را جائز نمی شمارد. لهذا در بین متصوف مُسلمان و متشرع مُسلمان فرقی دیده نمی شود و هر دو لازم و ملزوم همدیگرند.

توضیح: بیشتر مطالب متن این مبحث از کتاب "دکندهار مشاهیر" به دری برگردانیده شده است.

\*\*\*\*\*

## کار تقدیر

جهان ما جهان درد و رنجست  
بسی مسند نشین افتاده دیدم  
بسا صاحب کمالان منزّه  
فقیر و مستمند بی وسیله  
بتلخی بگذراند شخص مغبون  
نه احقاق حقوق آسان میسر  
ضعیفان طعمهٔ ارباب زورند  
گزنده جاگزین در کوی و برزن  
بجان همدگر عالم فتاده  
لباس زهد بر اندام سالوس  
بچشم مردمان سست فرهنگ  
بکودن گر دهی بی جاده ایرا  
اگر عرضه نمائی خوش کتابی  
وگر داند که مطرب می سراید

زید بیغم نه شاهی نی گدائی  
ز تخت ناز بر پای سپاهی  
چو یوسف سرنگون اندر بچاهی  
ندارد ارزش برگ گیاهی  
نه زور زر نه کنج سرپناهی  
نه ظالم در حذر از سوز آهی  
همیدون گونه گون هر جا بلاهی  
درنده در کمین در هر کجاهی  
نه عالم داند این سرّ نی ملاهی  
بسگ ماند که پوشندش کُلاهی  
ندارد کوه دانش قدر کاهی  
بسنگش بشکند در عرض راهی  
دو سطرش را نمی خواند به ماهی  
بفرسخها رود هر شب بچاهی

همه چون کار تقدیرست "عینی"

خلایق را چه پنداری گُناهی

## ای دھری

بگو ای دھری طرار و ابتر  
اگر دنیا بود خود روی و خودسر  
چه باشد روح وجدان و شرافت  
چرا در آسمان پرستاره  
چرا روز و چرا شب شد پدیدار  
چرا از جمع حیوانات دنیا  
ز پشت یک پدر، از بطن مادر  
چرا عشق و محبت شد مهیا  
چرا دل میبرد رخسار زیبا  
لذایذ در غذا و در تناسل  
اگر حکمت نباشد پشت پرده  
اگر فکری و تدبیری نباشد  
چرا مو میبراید بر رخ مرد

کہ بر خالق نداری نیک باور  
چرا ”معنا“ شدہ در ”مادہ“ اندر  
بجز نور خدا در جسم ما، در  
بہ دور خور بچرخد جملہ اختر  
کہ در نظم آورد اوارق دفتر؟  
ہمی انسان شدہ جنس سخنور  
چرا زاید گھی مادہ گھی نر  
چرا در عشق اولادست مادر  
ہوای گلرخان جا کردہ در سر  
چگونہ بر ہمہ گشتہ میسر  
چرا انسان کند آن کار دیگر  
نگردد بال مرغابی چرا تر  
نمی روید چرا در روی دختر

من ”عینی“ اینقدر دانم کہ گردون

نجنبد گر نباشد حکم داور

جمعہ اول جنوری ۱۹۹۹

محمد یونس عینی

## نکته ها

گفته اند حکمت سه گونه میباشد:

۱ - حکمت گفتار که عالمان را باشد

۲ - حکمت کردار که عابدان را باشد

۳ - حکمت دیدار که عارفان را باشد

گفته اند در جهان دو کعبه وجود دارد:

یکی کعبه دل و یکی کعبه گل

خانه خدا کعبه دلست نه کعبه گل

گفت پیغمبر که حق فرموده است من نكنجم هیچ در بالا و پست

در دل مومن بكنجم ای عجب گر مرا جوئی در آن دلها طلب

و نیز گفته اند:

دل بدست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یکدل بهتر است

گریز از خرد؛

میگریزم تا رگم جنبان بود کی گریز از خوشتن آسان بود

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن

آزمودم عقل دوراندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را

از مولانای بلخی

مسلمین در ظاهر رخ به قبله نماز میدارند، چون کعبه گل را از میانه برداریم دیده میشود  
که در حقیقت مسلمین جانب همدیگر سجده میدارند.

\*\*\*\*\*

آزادی در بی آرزویی است.

\*\*\*\*\*

انسان خیال می کند که هرگاه از لذت مستفید گردد حسرت لذت او زایل میگردد، در  
حقیقت متلذذ گردیدن بر حسرت انسان می افزاید، زیرا به لذت گرفتن عادت میکند و  
همواره در پی لذت میگردد.

\*\*\*\*\*

از سخنان شمس:

من خط سوم خط مبهم که نه نگارنده اش آنرا باز تواند خواند و نه دیگران.

\*\*\*\*\*

چندانکه بینم جز عجز خود نه بینم.

\*\*\*\*\*

هر چند خود را بیشتر پیدا کنم، زحمتم افزونتر گردد.

\*\*\*\*\*

چندانکه بینم جز عجز خود نه بینم.

\*\*\*\*\*

هر مشکلی که پیش آمد از خود دانم.

## استظهار

من چو رفتم ازین دار فنا  
بهر من گریه مدارید و فغان  
نه تن خویش سیاه پوش کنید  
اینقدر لطف و مرحمت بکنید  
برکشد تا مگر حضرت سبحان  
آخر الامر به پاینده سرا  
که نه عاری بود از رنج و زیان  
نه مرا زود فراموش کنید  
طلبم عفو و مغفرت بکنید  
بر گناهان من خط بطلان

محمدیونس عینی

کانادا ۴ شنبه ۲۰ سپتمبر ۲۰۰۰ م



## شهر فرنگ

در شهر فرنگ هر طرفی رونق و جوشست  
ارباب شعف را همگی عشرت و نوشست  
خوش کرده فراهم عدّه گنج چو قارون  
آن دولت بسیار ز فکرست و ز هوشست  
اسباب تنعم بسی انباشته هر سو  
آن نعمت برشار ز کارست و ز کوشست  
هرآنکه ز کسب و ز هنر بهره ندارد  
هم مفلس و هم در بدر و خانه بدوشست  
یکروز به راهی ز در می‌کده دیدم  
ساقی بت عریان و پری باده فروشست  
در دور و بر مردم میخانه خرامان  
صد دلبرک لاله زخ خوش بر و دوشست  
نی رنجه کند شحنه گک و طالب و ملا  
محبوبه بفرمان و خدام حلقه بگوشست  
مرغ دل من در حذر از فتنه و از دام  
رم کرده آزاده و یکسر و دو گوشست  
یعنی که در آن لعبت سالوس نیالود  
فرزانه و بیدار بود پند نیوشست  
از فرط تحیر به سرا در شده "عینی"  
سر بر سر زانو زده چرتی و خموشست

۲ شنبه چهارم سپتمبر ۲۰۰۰م

محمد یونس عینی

## مرد بدچانس

مردی در گوشه از رستورانتی نشسته و بمدت بیش از یکساعت به گیلاس مشروبی که در مقابلش قرارداشت خیره می نگریست. از قضا درایور یک لاری وارد شده و بدون مقدمه همان گیلاس را برداشت و سرکشید. آن مرد به گریه شد. دریور گفت بس کن، در عوض من برایت مشروب دیگری می خرم.

مرد اولی گفت: گریه من بخاطر مشروب نیست بلکه من از آن سبب می گریم که امروز از بدچانس ترین روزهای زندگی من می باشد، زیرا صبح همینکه دیرتر بالای وظیفه ام وارد شدم، مرا از کار اخراج کردند و چون برگشتم، دیدم که موترم را به سرقت برده اند. آنگاه به خانه رفتم و همسرم را مصروف خیانت یافتم. سپس با مقدار کمی پول که باخود داشتم، زهر تهیه و بداخل همین گیلاس مشروب جادادم و تصمیم داشتم آنرا بنوشم. اما متاسفانه خودت زهر مرا نوشیدی.

### نکته

کسیکه پول برای سوختاندن دارد. در اطرافش کسانی قرار می گیرند که با خود گوگرد آماده دارند.

### لطیفه

داکتر: شما در مقابل کدام چیزها حساسیت دارید؟

مریض: من مقابل، مَرچ، تخم مرغ و سرکه حساسیت میکنم.

داکتر: ایا مقابل حیوانات، مانند موش، پشک و سگ حساسیت نمی کنید؟

مریض: ما موش ها و پشک ها و سگها را نمی خوریم.

## ایمان و عقیده شفابخش است

تحقیقات علمی و ساینترفک هم با آنچه که مردم در جریان قرن‌ها عقیده داشتند، هم‌نوا گردیده است

ترکیب قرائت‌ها، دُعاها، و حرکات ملایم بدن در اثنای عبادت سبب آرامش روح می‌گردد. باورداشتن به اینکه عقاید مذهبی باعث تندرستی می‌باشد، یک مفکوره تازه و نو نبوده و ما اکثراً شاهد معجزاتی بوده ایم که مریضان قریب الموت از برکت ایمان راسخ شفایاب گردیده و یا از موعدی که زنده ماندن آنها برای دکتوران معالج شان غیر قابل باور بوده است، بیشتر حیات بسربرده اند. اما چیزی که تازگی دارد اینست که این نعمت تدین اکنون مورد بحث و قبولی ساینس قرار گرفته است.

داکتر دیل میتوس عضو مرکز طبی پوهنتون جارج تاون می‌گوید که وی هیچ شک و شبهه ندارد که ایمان راسخ و اجرای اوامر دینی شفا بخش است.

- یک سروی در ایالت کلیفورنیا نشان داد که میزان وفیات در بین ۵۲۸۶ نفر از کسانی که به اجرای مراسم دینی مداومت داشتند (باوجود دارا بودن عوامل خطر) کمتر از آنهایی بود که به امور دینی علاقمند نمی‌باشند.

- هفت نفر از هر هشت مریضان سرطانی، چهار نفر از هر پنج مریضی که فشار خون داشتند، چهار نفر از هر شش نفری که به امراض قلبی مواجه بودند و چهار نفر از پنج مریضانی که به دیگر امراض مبتلا بودند و به طاعات و عبادات مداومت می‌ورزیدند، از امراض خویش کمتر رنج برده و هم از نتایج بهتر و خوبتر بهره مند بودند.

- کسانی که به دینداری پایند می‌باشند، کمتر در معرض خطرهای امراض روانی، دقیت، خودکشی، میخوارگی و سایر اعتیادات واقع گردیده اند.

علما در مورد اینکه چرا ایمان و عقیده آنچنان تاثیرات وقایوی دارد، چنین نظریه دارند

که:

- ۱ - ادای نماز در جماعت امکانات تماس با دیگران را میسر می سازد و همنوائی، احوال پرسی و دلجوئی مردم یک موجه مهم صحتمندی و کلید طول عمر انسانان می باشد.
  - ۲ - ایمان و عقیده به انسانان صلابت و امیدواری می بخشد و آن هردو باغم و اندوه در تضاد می باشند.
  - ۳ - ایمان بخداوند و پیروی از احکام دینی انسانان را در مواقع غم ها، مریضی ها و از دست دادن عزیزان شان امکانات صبر و تحمل می بخشد.
  - ۴ - نماز و دعا تغییرات مثبتی را در بدن بوجود می آورد که مانند پروگرام "آرامسازی" دکتر هربرت بنسن باعث کم شدن فشار خون و بیهبود یافتن قلب، میتابولزم و تنفس انسان می گردد.
  - ۵ - قرائت، اذکار و تسبیح اگر با ایمان و عقیده کامل بخداوند اجرا گردد ذهن را از اخلاک‌گرهای افکار مخرب رهایی می بخشد.
- در مورد تاثیرات دعاگرفتن از دیگران نیز تحقیقاتی صورت گرفته است که منجمله از مطالعاتیکه دکتر (راندالف برایت) در سال ۱۹۸۸ انجام داده است متذکر می شویم: دوکتور موصوف در مطالعات خود ۳۹۳ مریض قلبی را به دو گروه تقسیم نمود، یک گروه را در معرض دعاهاى مردم قرارداد اما گروه دوم مشمول دعا ساخته نشد و مریضان خود واقف نبودند که شامل کدامیکى از آن دو گروه خواهند بود. در نتیجه تمام مریضانیکه شامل گروه دعا بودند کمتر رنج بردند، کمتر بمحرقه، بندش جریان خون، سکتة قلبی و غیره تکالیف مواجه گردیدند و هم احتیاج کمتری به واری دوکتوران معالج داشتند.
- اکنون معلوم گردیده است که دعا در هر چیز تاثیر بخش است. از نموی باکتريا در لابراتوار گرفته تا بهبودی زخمها که شرح دادن آن توضیحات دقیق سایننتفک میخواهد و توسط

نسخه های "خوش سازی" ممکن نمیباشد.  
بسیاری از دوکتوران اکنون بمعجزات دیانت و عبادت مقرر بوده و یکی از آنجمله بنام داکتر دیسلی تا آن حد گرویده دعا گردیده است که خودش برای هر یک از مریضان خود دعا می خواند.

در حال حاضر در کلنک مایو و در بخش طب پوهنتون هارورد همواره کنفرانسهای رسمی تحت عنوان معنویت و صحت یابی دایر می گردد. تقریباً در مناصف از تمام فاکولته های طبی آمریکا فعلاً کورسهایی در موارد فوق الذکر دایر است. در یک سروی از جمله ۲۶۹ داکتر در اکادمی های طبابت آمریکا، ۹۹ فیصد آنها معتقدند که دین داری در صحتمندی رول بسزایی دارد.

۴ شنبه دهم نومبر ۱۹۹۹

ترجمه و تلخیص از "ریدرز دایجست" ماه نومبر ۱۹۹۹ توسط عینی

\*\*\*\*\*

## نوروز

چشم تان ای مردمان روشن که نوروز آمده  
تحفه های گونه گونه در قفا دارد بسی  
در دمد روح دیگر افسرده و پژمرده را  
از قدومش این جهان کهنه می گردد جوان  
با هدایای فراوان باز امروز آمده  
بعد سالی بار دیگر آن دل افروز آمده  
با همه اعجاز و حکمت ها چنین روز آمده  
مقدمش با دا گرامی زانکه دلسوز آمده  
نرگسان با ناوک مژگان دلدوز آمده  
سبزه نورسته هم از فیض این روز آمده

عندلیبان و هزاران بر فراز شاخه ها

همچو عینی در سرور وجد و در سوز آمده

محمدیونس عینی

## فکاهی

جوان ناداری، دور از همه در گوشه نشسته بر روزگار خود می اندیشید و در آرزوی تنعم غصه ها میخورد. ناگهان گردبادی در فضا پدید آمد و هیکلی از آن گردباد در مقابل جوان ظاهر گشت و گفت:

ای جوان: من از عالم بالا ماموریت دارم تا سه خواهش ترا برآورده بسازم، بگو چه میخواهی؟  
جوان گفت:

- ۱ - میخواهم قصر مقبولی داشته باشم (در یک چشم برهم زدن جوان خود را بداخل تعمیر مجللی یافت که ملکیت خودش گردیده بود).
- ۲ - میخواهم اُتومبیل کدلاک جدید داشته باشم. (بازهم تا چشم کشود موتر آخرین مودل در جلو تعمیرش پارک شد.)
- ۳ - میخواهم چنان شوم که هیچ فردی از جنس لطیف را تاب مقاومت من نباشد.  
و (در حال جوان به یک بسته چاکلیت مبدل شد.)

## نکته

در آفتاب با چشمان برهنه عمیق گردیدن ممکن است موجب کوری گردد. در مهتاب با چشمان برهنه دقیق شدن ممکن است موجب شاعری گردد.

## ساختگیست

در جهان پول و قدرتها هزاران ساختگیست  
هرچه آید در نظر اغلب بدوکان ساختگیست  
دیدنی و خوردنی، نوشیدنی، پوشیدنی  
دلفریب و مشتھی رنگین و ارزان ساختگیست  
طرح تزریق مواد کیمیا تا ریختند  
شیر گاوان فراوان، گوشت مرغان ساختگیست  
جادوی کیمیاگران افسون بیحد میکند  
میوه های تازه در شاخ درختان ساختگیست  
رنگبازی مود روز و رونق بازار شد  
رنگ گلها از گلستان تا به گلدان ساختگیست  
رنگ و روغن میفریبد مردمان ساده را  
رنگ موی و جلد روی و تیز مژگان ساختگیست  
بر قد و بالای خوبان آنچه دلکش دیده ام  
از لب و دندان گرفته تا په پایان ساختگیست  
طاق ابرو، خال هندو، چشم جادوی بتان  
لعل خندان، جعد زلفان پریشان ساختگیست  
قهر و ناز و خنده برلبهائی جانان ساختگیست  
التفات و نرمی خوی حریفان ساختگیست  
بسکه مصنوعی بدیدم هر چه را، بردم گمان  
شوری و طمع نمک هم در نمکدان ساختگیست

محمدیونس عینی



## قصه

۱

در کتاب "آفریده های علامه حیبی" به نقل از طبقات محمودشاهی، خواندم که: سلطان محمودغزنوی همیشه در حدیث علما و ائمه الانبیا و در بودن قیامت و در نسبت خود از سبکتگین متردد بود تا صحیح است یا نه؟ شبی، تنها جایی می رفت و فراشی شمعدان از پیش او می برد (به پیشاپیش او میبرد) سلطان طالب علمی را دید در مدرسه کتابی را مطالعه میکرد و از سبب تاریکی در وقت اشکال، هربار کتاب را پیش دکان بقال می برد و از نور چراغ او حل الفاظ می طلبید. سلطان را دل بروی بسوخت و آن شمعدان زر به وی بخشید. در همان شب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را به خواب دید که او را فرمود: "یا ابن سبکتگین: اعزک الله فی الدارین، کما اعزت وارثی." و با همین خواب دیدن، هر سه مشکل او حل شد.

۲

پادشاه مغرور سلطان علاالدین (غالباً علاوالدین غوری مشهور به جهانسوز که شهر بزرگ و زیبای غزنه را به خاکستر مبدل کرد) را چون فتح های روی نمود و هفتاد هزار اسپ در پایگاه خود دید و آنچه بر هیچ پادشاهی از مال و پیل ها جمع نشده بود، او را دست داد، و سه اقلیم را بسط فرمان خود یافت، هنگام شراب می گفت: چنانکه پیغمبر بقوت چهار یار خود دین پیدا کرد و بدان سبب نام او تا قیامت باقی ماند، من نیز به یاری الفن خان، ظفرخان، نصرت خان، والحن، دین پیدا آرم و هر که قبول نکند او را سیاست نمایم و نامم تا قیامت باقی ماند و دیگر اینکه دهلی به یکی از معتمدان سپارم و خود با مال و پیلان برون آیم و تمام دنیا، چون سکندر بگیرم.

سلطان علاالدین مردی بود بدخو، درشت مزاج، از علم چیزی نداشتی و با علما نه نشستی و دوست نداشتی و نامه خواندن و نبشتن نداشتی و در طبیعت سختگیر و کژ نهاد. حاضران بر آن سخن او آفرین کردند و کسی زهره نداشتی که او را از آن منع کند. تا روزی علاوالمملک مولف تاریخ فیروزشاهی، در شراب حریف سلطان گشت و سلطان هردو سخن بوی باز گفت و از او مشورت طلبید. علاوالمملک عرضه داشت که اگر فرمان شود تا شراب بردارند و جز محرمی چند در مجلس نگذارند، آنچه بنده را روی نماید به سمع پادشاه رساند.

سلطان فرمود تا شراب برداشتند و جز همان چهار نفر همه را بازگردانند. آنگاه علاوالمملک گفت: سخن دین و شریعت پادشاه را هرگز بزبان نباید آورد که آن تعلق به نبوت دارد و نبوت به وحی سماویست و بر محمد (ص) ختم شده است. و بعد ازین شریعت پادشاه را بر زبان نباید آورد که ازین سخن خللها زاید و فطنه ها خیزد که به رای صد بوزرجمهر فرو نه نشیند. (و اما در باب مهم دوم) بنده را هیچ شبهه نیست که بر پادشاه خزانه و لشکر و پیل چندان جمع شده است که جمله عالم از مشرق تا مغرب بگیرد، اما اندیشه باید کرد که مملکت دهلی به چندین جد و جهد بدست آورده است به که سپارد و او را چند لشکر و پیل و خزانه بدهد که این مملکت را نگاه تواند و چون پادشاه مراجعت فرماید باز این مملکت را سلامت یابد؟

(پس) مصلحت آنست که پادشاه مرکز دهلی خالی نگذارد.

سلطان چون نصایح علاوالمملک استماع کرد، بر وی آفرین کرد.

## نکته ها

حکیمی گفت:

ثلثی از معده را برای غذا، ثلثی را برای آب و ثلث دیگر را باید برای هوا، (تنفس) تخصیص داد.

ملائی بر سفره بود، چون بشنید با خود گفت:

من تمام معده را از غذا پر می‌کنم، زیرا آب یک مایع نفیس است و خود در کُنج و کنار معده برای خود جای پیدا می‌کند. اگر نفس نتواند در آن جایی برای خود پیدا کند پس می‌تواند برآید.

\*\*\*\*\*

آنکه باشما در باره دیگران حرف میزند غیبتگر است.  
آنکه با شما درباره خود صحبت میکند خسته کن است.  
آنکه با شما در مورد شما صحبت می‌کند هوشیار است.

\*\*\*\*\*

## نازِ دارا

نازِ دارا از نیاز و التماس سائلست  
آنکه صاحب جا بود، اغلب به نخوت مایلست  
تاتوان اینجا هوا از سر بدر کردن بهست  
خاشع و خاضع بود هر آنکه مرد عاقلست  
گوی سبقت میبرد از هم‌رهان فرخ سیر  
تند خویان در قطار بدسگالان شاملست  
پاسخ اغماذ را اغماض میداند سلیم  
مرد صالح نهی حریف مفتری و خاذلست  
از تحزب در جمیعت افتراق آید پدید  
در تفرق آنکه کوشد لایق لعن کلت  
این جهان بسیار دارد رمز و راز مختفی  
مرتبت از دانش و درک و درایت حاصلست  
مژدگانی میدهد عینی مرا پندار من  
طینت خوب از خواص خاصگان مقلبت

## ای وطن

سینه بی کینه ات را ای وطن تشویر چیست  
خطه پارینه ات را اینهمه تکدیر چیست  
گرنه خاکت میهنم، شوریده حالت از ازل  
شیرمردانت مسلسل پای در زنجیر چیست  
هر ورق از دفتر تاریخ تو شرح جفاست  
هر چه خوانم جز کشاکش یکقلم تبشیر چیست  
زیر بالش سرشده، هر آنکه سر بالا نمود  
می ندانم حکمتی گر هست زین تدبیر چیست  
خیل اجابت همه در محنت و رنج و عناست  
کس نمی داند که جرمش چی و یا تقصیر چیست  
نونهالان چمنزارت همه زار و خزان  
از عدوی پر زارت اینهمه تعزیر چیست  
روی خاکت مامن بیغش نیابد مرتعب  
میشود پنهان زیرش لاجرم، تاثیر چیست  
هر که او با تو خیانت می کند بر باد باد  
جز صداقت "لاتخونو" را دگر تعبیر چیست  
نکته از آیتی آمد بیاد "عینی" مرا  
"ربنا افرغ علینا" دیگرم تدبیر چیست

## یادداشت

بعضا بادر نظر داشت علاقه و حوصله دوستان، چنان واقع میشود که ما در ضمن مکاتبه و احوالپرسی های خویش، نکته های جالب، اشعار دلپذیر و یا گفته هایی از علمای بزرگ را بهمدیگر تعاطی و تبادلہ نمائیم. اخیرا یک دوست بسیار گرامی ام از لندن، بجواب یکی از نوشته هایم، قسمتہائی از گفته های "ژان ژاک روسو" را در ارتباط به خالق، وجدان، عقل و عمل از کتابش انتخاب و بمن فرستاده است که فراوان از آن حذبُردم و حتم شمردم تا مطالب مذکور را که بسیار عمیق پرمفہوم و ارزنده می باشد، بقسم یادداشت و بغرض استفاده دیگران درج این صحایف بدارم:

او میگوید:

من در خود دو چیز می بینم: یکی جسم که پیرو قوانین مادی و مطیع احساسات و شهوات است. دیگری روح که مافوق آنها میباشد، یعنی آزاد است.

این روح آزاد، یک عنصر مجرد و یک عنصر غیرمادی می باشد.

خداوند انسانرا برای این آزاد آفریده است که ارزشهای اخلاقی او را نشان دهد. چنانچه می بینید، بعد از دقت درکارهای خدا، و پس از تحقیق درآن عده از صفات ثبوتیه او که لازم بود بشناسیم، موفق شده ام تصور ناقص و محدودی را که از عظمت پروردگار در ذهنم یافت میشود به تدریج گسترش دهم.

ولی اگر از طرفی، این تصور، بزرگتر و مقدہتر شده است از طرف دیگر درک آن برای فکر کوچک بشر مشکل گردیده است.

هرقدر ذهن خود را به این نور ابدی نزدیک میکنم، درخشش آن مرا بیشتر خیره میکند و مبهوت می سازد.

بالاخره ناچار میشوم تمام اصول دانش زمینی را که بوسیله آن ممکن بود آن نور را در تخیل

خود بیاورم ترک گویم.

خلاصه کلام، هر قدر بیشتر سعی میکنم به ماهیت و عظمت ذات احدیت پی ببرم کمتر موفق میشوم. ولی حس میکنم که او وجود دارد و برای من کافیست.

هر چه بیشتر کنه وجود او را درک مینمایم، بیشتر او را می پرستم، خود را در برابر او پست و ذلیل میکنم و میگویم:

ای واجب الوجود! اگر من هستم، بواسطه اینست که تو هستی.

بهترین راهی که میتوانم عقل خود را بکار ببرم اینست که آنرا در برابر تو معدوم سازم. بزرگترین لذتی که برای روح من حاصل میشود، بهترین حظی است که از ضعف خود میبرم. ازینرو است که خود را در برابر عظمت تو ناچیز می بینم.

بهترین قاضی وجدان ما است. فقط وقتی میخواهیم برسر وجدان خود کلاه بگذاریم به پیچ و خم های استدلال متوسل میشویم.

مثلا اولین چیزیکه به آن باید مواظب باشیم بدن ما است.

معهدا بسیار شده است که صدای درونی یعنی ندای وجدان بما گفته است اگر آسایش خود را به طفیل آسایش دیگران تامین نمائیم، کار ناپسندی انجام داده ایم.

ظلم فقط موقعی مورد پسند ما است که از آن استفاده میکنیم. در غیر آن همه دوست داریم از بیگناهان باشیم.

آدم شیرین از خودش بیش از همه میترسد و برای اینکه شاد شود، سعی میکند خود را فراموش کند. دائما با تشویش و نگرانی متوجه اطراف خویش است و دنبال چیزی میگردد که سرگرمش سازد. اگر هجو نگوید، اگر مسخرگی نکند و هرزه درائی ننماید همواره محزون و غمناک است. تنها لذت او خنده آمیخته با استهزا است. برعکس، مسرت آدم نیکوکار در خود اوست.

خنده او نشانه سخریه نیست، بلکه علامت شادی میباشد.

سرچشمه این خنده در قلب اوست. و قتیکه تنها میباشد بهمان اندازه شاد است که در میان جمیعت است. مسرت خود را از کسانیکه به او نزدیک میشوند نمیگیرد بلکه برعکس شادی او به آنها سرایت میکند.

وجدان: بالفرض، اگر نتوانیم بوسیله طبیعت خود به اصل و ماهیت وجدان پی ببریم، چیزی از داخل وجود ما شهادت میدهد که وجدان در ما حتما وجود دارد.

ای وجدان! ای وجدان!

ای عزیز ملکوتی! ای صدای جاودان آسمانی!

ای رهنمای مطمین این موجودات نادان و کم عقل!

ای چیزی که عاقل و آزاد هستی!

آنچه را حواس ما میگوید گوش میدهم و به آنچه که قلب ما میگوید، اعتنا نداریم.

وجدان صدای روح است و شهوت ندای جسم.

بنابراین تعجبی ندارد که اغلب این دو صدا مخالف هم باشد.

به کدام یک ازین دو صدا باید گوش داد؟

اغلب ندای عقل ما را فریب میدهد و بهمین جهت است که حق داریم گاهی دلایل آنرا نپذیریم.

لیکن وجدان ما را فریب نمی دهد و رهنمای واقعی انسانها محسوب میشود.

اگر قبول داشته باشیم که اخلاق نیک، فطری بشر است، باید اقرار نمائیم که هر کس نیکوکار نیست او جسما و روحا بیمار است.

لیکن اگر چنین نباشد، یعنی انسان اگر فطرتا شریر باشد، تا زمانیکه روح او تغییر ننماید، شریر خواهد ماند.

اگر عشق به زیبایی و خوبی را از قلب ما دور سازید، تمام طراوت زندگی را از ما گرفته اید. آن کسی که شهوات ننگین در روح او احساسات لطیف را خفه کرده است. آنکسی که



از بس بخودش توجه داشته است که بجائی رسیده است که غیر از خودش کسی را دوست  
نمیدارد، دیگر شور و حرارت ندارد. قلب منجمدش از هیچگونه شادی به طپش نمی افتد،  
دیدگانش هیچگاه از رقت نمناک نمیشود.

چنین کسی هیچگونه لذتی درک نمیکند. بیچاره دیگر حس نمی نماید و دیگر زندگی  
نمیکند و در واقع مرده است.

ای آنکه نیکی و بدی را بدون خطا قضاوت میکنی!

تو هستی که انسانرا به خدا نزدیک میکنی. طبیعت او را نیک میگردانی و اعمال او را با  
قوانین اخلاقی وفق میدهی.

اگر تو نبودی، من در خودم چیزی حس نمی کردم که مرا برتر از چهارپایان قرار دهد و تنها  
امتیازی که بر آنها داشتم این بود که بوسیله فهم نامرتب و عقل نا منظم خود گمراه شوم و  
از اشتباهی، دچار اشتباه دیگر گردم.

خدا را شکر که اکنون از شر دستگاه وحشتناک استدلالات فلسفی نجات یافتم، یعنی  
میتوانم بدون فضل فروشی انسان باشم.

دیگر ناچار نخواهم بود تمام عمر خود را صرف مطالعه کتابهای اخلاقی نمایم. با زحمت  
کمتری، تحت هدایت یک رهبر مطمئن میتوانم درین پیچ و خمهای بیحد عقاید عمومی راه  
خود را پیدا کنم. لیکن کافی نیست این رهنما وجود داشته باشد، بلکه باید بتوانیم او را  
بشناسیم و از او پیروی نمائیم.

اگر وجدان با همه قلبها سخن میگوید، پس چرا کمتر دلی صدای او را میشنود و سخن او  
را گوش می کند؟ وجدان محجوب است و انزوا و آرامش را دوست دارد.

عقاید غلط عمومی که مردم وجدان را زائیده آن میدانند، سرسخت ترین دشمن وجدانست.  
وجدان واقعی از برابر عقاید عمومی فرار میکند و یا سکوت اختیار می نماید.

صدای بلند عقاید عمومی، ندای وجدان را خفه میکند و مانع میشود که بگوش ما برسد.

تعصب شدید مردم تغییر صورت میدهد و به اسم وجدان مرتکب جنایات میگردد.  
از بسکه وجدان را ترک میکنیم، بالاخره دلسرد میشود، دیگر با ما سخن نمیگوید و بما  
پاسخ نمیدهد.

بواسطه این همه توهین که به وجدان شده و میشود، بهمان اندازه احضار آن اشکال دارد که  
طرد آن اشکال داشت.

وقتی انسان علاقه به لذتهای روحی را از دست داد، خیلی به زحمت میتواند آنرا دوباره  
بدست آورد.

فضیلت فقط در نظر آنکسی مطلوب است که فطرتا با فضیلت باشد.

برای اینکه انسان قدرت انجام کار نیک را داشته باشد فقط تعقل و استدلال کافی نیست.  
اگر انسان عادت کرده باشد هرچیزی را از نقطه نظر منافع خویش قضاوت نماید، ممکن  
است، استدلال بدترین اعمال را مشروع جلوه گر سازد.

اینجاست که فکر وجود خدا لازم است.

چون خداوند مرکز آفرینش است، همه چیزهای خود مانرا نسبت به او تنظیم می نمائیم.  
آنوقت است که عقل دیگر اجازه نمیدهد، از تمایلات زشت خود پیروی کنیم و بدینترتیب  
راه خرد پیدا میشود.

لطف پروردگار، کوشش اخلاقی را که مبذول میداریم تقویت میکند.

\*\*\*\*\*

## از لابلای خاطره ها

نگارنده ای که بخاطر پرکردن صفحات کدام نشریه ای در جستجوی حوادث و قصه های خواندنی و دلنشین بود، روزی از من خواست تا یکی دو واقعه ای را از جمله بدترین خاطره هایم برایش بیان کنم.

گفتم: بدترین خاطره ای که الان بیادم هست چنین است که:

روزی، در محل وظیفه ام سرگرم کار بودم. صدای زنگ تیلیفون بلند شد.

گوشی را برداشتم، شخصی با لهجه خاصی نامم را گرفت.

گفتم: بفرمائید، خودم هستم.

گفت: "من مامور فولیس کوتاه سنگی می باشم، تو خود را پورا به خانه ات برسان."

گفتم: لطفا بگوئید، چه واقعه رخ داده است؟

گفت: وقتی که آمدی، خودت می بینی که چه رخ داده است.

او گوشی را گذاشت و من با خود گفتم:

شاید یکی از اطفال من در چاه آب افتیده و مرده باشد، یا شاید کاری کرده اند که خانه حریق شده و اطفال هلاک شده باشند، یا ممکن مادر آنها در مسیر راه هر روزه خود به تصادم ترافیکی مواجه گردیده خواهد بود. (آنوقت من با زن و سه طفل ۵ ساله، ۳ ساله و ۶ ماهه در محلی واقع در علاقه کوتاه سنگی کابل سکونت گزین بودیم. چون خانم بنا بر علاقه مفرضی که به اقوام منسوبه خود داشت یومیه به منازل آنها در رفت و آمد بود. لهذا خدمه را با پسر ۱۰ - ۱۲ ساله اش در یکی از اطاقهای حویلی خویش جاداده بودم تا در غیاب مان به کارهای منزل و مراقبت اطفال بپردازند.) ناگهان سرم چرخ زد و گوشی از دستم رفت، مغزم از کار افتاد. دهانم خشک شد. سراسر وجودم سرد و مانند چوب سخت شد. پاهایم سستی کرد. اگر میز کارم آنجا نمی بود حتما در روی فرش می افتادم.

دقایقی بعد، هوش به سر و قتم رسید، با خود گفتم باید برخود حاکم شوم و فوراً بروم. هنوز هم حال رفتن را نداشتم. من در تمام عمر هرگز به چنین شوکه و بدحالی مواجه نگردیده بودم. یکی دو نفر از همکاران مرا تا برون تعمیر همراهی کردند و بالاخره به هزار تکلیف خود را به منزل رسانیدم و مشاهده کردم که وحیدالله پسر سه ساله ام برهنه در روی سطح اتاق قرار دارد. رخسار و بدنش چون پوست درختان سرخ و کبود گشته، چشمانش برآمده، دهانش باز و در تقلا بود. من پرسیدم چه واقع شده است؟ خدمه گفت: او مقدار زیادی از دانه های گیاهی را که بنام داتوره یاد میشود و آن گیاه در صحن حویلی ما فراوان روییده بود، بلعیده است. (بعد معلوم شد که پسر همان خدمه دانه های داتوره را به وی خورانیده بود.)

بهر حال طفل را به شفاخانه رسانیدم. دکتوران بعد از مطالعه کتب طبی و دانستن خواص سمی داتوره در تداوی و شستن معده او اقدام کردند ولی تادیر زمانی حال و احوال سابق را دیگر باخود نداشت.

این واقعه برای من از جمله بدترین و تکاندهنده ترین واقعات زندگی ام بود.

عینی

## اخ و دب

ای شیران دغا      چیده دیدم بخدا  
مزد رنج فقرا      برسر خوان شما

چشم نم از غربا

اخ و دب کار شما

افتاده ز قضا      خلق نادار و گدا  
همه درگیر شما      هدف تیر شما

چشم نم از غربا

اخ و دب کار شما

تا که قدرت بخطا      شده در چنگ شما  
جمله در رنج و عنا      شده از چنگ شما

چشم نم از غربا

اخ و دب کار شما

فاقد شرم و حیا      عامل جور و جفا  
دشمن صلح و صفا      منکر روز جزا

چشم نم از غربا

اخ و دب کار شما

توضیح: در خواب با جمعی به دور مطربی گرد بودیم و از لحن و سرود او در وجد. روز بعد تا حوالی عصر مطلع و بندگردان همان سرود در ذهنم دور میزد. آنروز برنشسته آن بیت را با ایجاد بیتهای دیگری بهمان وزن تکمیل و فوقا انشاء نمودم.

سه شنبه ۱۶ می ۲۰۰۰ ع محمدیونس عینی

## اقتباس متنی از کتاب "افغانستان نوین"

احمدشاه ابدالی شخصیکه از آریانا، یا خراسان قدیم، افغانستان ساخت، در مدت بیست و شش سال سلطنت ۹ بار به هندوستان حمله کرد، بسیار کشته داد و بسیار کشت. صابرشاه کابلی پسر استاد لایخور کابلی لقب "دران" را به احمدشاه داد و او تمام قبیله خود را ملقب به درانی ساخت.

نوشته اند که او در راه علم، معارف و ارتقاء مملکت کاری نکرد و از طریق کشورکشایی، اخذ غنایم و باج گذاری امرار سلطنت کرد. وی که در ۲۵ سالگی در قندهار بر اریکه قدرت قرار گرفته بود، در سن پنجاه سالگی به مرض جزام که از بینی اش آغاز یافته بود، درگذشت و پسرش تیمورشاه بر تخت نشست.

تیمورشاه مرکز سلطنت را از قندهار به کابل انتقال داد. وی از ده زن صاحب ۳۳ پسر و ۱۳ دختر شد که بعد از مرگ او هریک در حرص مقام سلطنت موجب قتل و قتال فراوانی در مملکت گردیدند.

تیمورشاه ۳۰۰ زن و کنیز زیباروی داشت که تحت نظر یکی از زنانش (دختر شربت علیخان چنداولی) همه زنان مذکور به بهترین لباسها و جواهرات ملبس و آراسته می شدند و در هر هفته دو مرتبه در حیاط مخصوص که نزدیک تخت سلطنت بافواره و حوض آب قرار داشت، در دو صف قطار میشدند و پادشاه از مقابل آنها عبور و نظاره میداشت. خواجه سرایان دربار از عقب شاه اسماء زنانی را که مورد توجه شاه قرار میگرفت یادداشت و همانشب آنها را به اتاق خواب شاه داخل میکردند. شاه بعضی شب ها تا ده (۱۰) نفر زن را در یک شب در بستر می پذیرفت و علاوه در هر هفته یک دختر باکره نیز به حرم شاه افزود می شد و این عمل در جریان سال بصورت متداوم جریان میداشت.

شاه به زبان دری شعر هم می گفت.

تیمورشاه به سن ۴۶ سالگی در سال ۱۷۹۳ میلادی وفات کرد یا مسموم گردید و در چهارباغ کابل مدفون شد.

## بهار

خوش زی که بهار آمد و هنگام شعف شد  
بستان همه سرسبز شد از فیض بهاران  
تا نخل شده پُرگُل و خندان شده ریحان  
از سرو صنوبر شده تابید شکوفان  
این موسم گلگشت و تماشا و خوشحالیست  
سبزی چلو مرغ رواجست به نوروز  
جوشد سمنک تا به سحر بر سر دگدان  
این فصل ربیعست و سرسال جلالیست  
جمشید بشد دادگر خلق به نیروز  
از عصر کهن تا به کنون فصل بهاران  
هر هفته بود جشن و شود میله فراوان  
دردا اگر از کف بهدر رفت و تلف شد  
قِمِری به چنار آمد و بر غنچه هزاران  
خوش غالیه فامست هوای بر و بستان  
هم مُرسل و هم سوسن و زنبق به گلستان  
نی موسم سردی و جمودی و ملالیست  
هم میوه ترکرده مهیا شود امروز  
با جامه نو پیر و جوان خوشدل و خندان  
یعنی که نجومی و طبیعی و حسابیست  
بسیار قدیمست بلی ریشه این روز  
در کابل و غزنین و به هر شهر خراسان  
از لاله بُود دشت و دمن جمله فروزان

بس کن سخن عینی و مگو بیش درین باب  
ترسم که فتد مستمعان را به دهن آب

ونکوور کانادا - جمعه ۲۲ حوت ۱۳۷۷ هجری شمسی

محمدیونس عینی

## تذکر

مردانرا بارزترین رمز موفقیت در کار تاهل آنست که سه صفت ذیل را دارا باشند:

۱ - جذابیت: که مشتمل است برزیبایی چهره و اندام، صحت‌مندی و جوانی

۲ - دارائی: که با جوادى، فداکاری و ایشار توام باشد.

۳ - مهربانى: که بامردانگی، حُسن معاشرت، تملق، گذشت و اغماض توام باشد.

آنکه را هر سه صفت میسر نباشد، اگر زیباست باز هم خاطرش را گرامی میدارند.

اگر جذابیت ندارد، دارندهٔ خراج و فداکار میتواند تا حدودی موفق باشد.

هرگاه نه جذابست و نه جواد، باید اقلا مهربان و باگذشت باشد.

هر آنکه هیچ کدام از صفات فوق در او موجود نباشد، بهتر خواهد بود یا باتجرد بسازد تا

بی دغدغه، و باراحت خاطر بماند و یا اینکه با عجزهٔ زشتی درآمیزد و از فکر همسر زیبا

روی و دلبر لاغرمیان در گذرد.

عینی

\*\*\*\*\*



## بمناسبت روز پدر

ای پدر اغراق نبود گرمن این اذعان کنم  
لطفها دیدم ز تو بسیار من در کودکی  
ای پدر از فیض تو من صاحب ایمان شدم  
گرچه از قبله مقامی نیست والا در جهان  
سجده برخاک قدمهایی تو میخواد دلم  
جنت فردوس خواهم تکیهگاه ناز تو  
تو جفاها دیده ئی از بهر راحتهای من  
تکیهگاه من تو بودی، من فدای نام تو  
من ز تو آموختم علم و کمال و معرفت  
من ز تو موجود گشتم، والد و ای اصل من  
گرد پایت گریبام سُرمه چشمان کنم  
نیک باشد، هرکجا گر ذکر آن هر آن کنم  
در مقابل میسزد گرجسم خود قربان کنم  
کی مقامت را ز قبله اندکی پایان کنم  
کی توان این آرزو را از کسی پنهان کنم  
این تمنا روز و شب همواره از یزدان کنم  
با دعا روح ترا خواهم که من شادان کنم  
از فراق دلفگارم، ناله و گریان کنم  
کی ادا گردد، هزاران سال اگر شکران کنم  
کم بود گر هر قدر توصیف تو عنوان کنم

وصف تو از قدرت گفتارم عینی زاید است

چون توانم شرح آن الطاف بی پایان کنم

## مادر

این جان شیرین من قربان سرت مادر  
پروانه صفت گردم، بر دور و برت مادر  
از جسم و ز شیر تو، من زادم و پروردم  
من قدر تو میدانم هستم پسرت مادر  
غمخواری من کردی، شبها تو نیاسودی  
نازیدی و بگرفتی، هر دم ببرت مادر  
در خواب و به بیداری، در عین گرفتاری  
بودم شب و روز هرجا، من در نظرت مادر  
آرام نگیرد دل، بر چشمم اگر مالم  
صدبار بهر لحظه پاها و سرت مادر  
عالم همگی سوزم، باسوز دلم یکسر  
بینم اگر ت روزی با چشم ترت مادر  
یکذره حقوقت را برجا نتوانستم  
من خاک شوم "عینی" اُفتم بَدَرَتِ مادر

\*\*\*\*\*

## شاه و مُلا

نوشته زیر از صفحه سوم پیشگفتار کتابی زیر نام ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان تالیف سیدمسعود پوهنیار اختصار و اقتباس گردیده است:

”پادشاه آگاه بود که حربه بُرنده تر از شمشیر دین وجود نداشته و قبضه دار آن شمشیر مُلا است که باید او را در قید خدمت آورد. لذا، مُلا را بنام مفتی، قاضی، خان علوم، شیخ الاسلام و غیره در کرسی قضا و افقا نشاند. و قاضی هم به پاس آن عطا پادشاه را سایه خدا خواند و افزود که وجوب اطاعت از فرمان شاه فریضه جمهور ملت است. اگر بصورت فردی یا جمعی با آن مخالفت ورزند، مستوجب هرگونه جزا می باشند.

و نیز امتیاز دیگری که به پادشاه داده شد فتوای قاضی بود که پادشاه را در برابر هر جرم و خیانت که مرتکب شود، مصون از جزا شمرد و همین فتوی، پادشاه را خود سر، ظالم و متجاوز بر ملت ساخت. همچنین، در فروکش کردن قیامهای ملت بر علیه استبداد نیز مُلا رول عمده داشت زیرا مُلا، حق طلبی مردم را بغاوت خواند و قتل و تاراج شان را مباح شمرد. و هم مُلاها مردم را در مواقع ظلم و حق تلفی هائیکه در حق شان می شد، به صبر و حوصله توصیه می کرد.“

چنین معلوم میگردد که مُلا دین اسلام را از مسیر اصلی آن به بیراهه برده است و مسؤل پسمانی جهان اسلام همین طایفه می باشد.

## مادر

بنازم، مادر خود را بنازم	فدای مادرم خود را بسازم
تو مادر مهربان و نازنینی	تو والاتر ز خوبان زمینی
کشیدی رنجها تا من بزادم	نخفتی تا سحر تا من بخوابم
بپروردی مرا با ناز و نعمت	بمن آموختی درس محبت
ز شیر تو منم پرورده مادر	نه بینم چهره ات افسرده مادر
همیشه جور و آرامت به بینم	چو گل شاداب و خندانم به بینم
بیوسم دست و پاها و سرت را	بچشمانم بمالم چادرت را
الهی مادرم را زنده داری	چو خورشید جهان تابنده داری
فراوان حق مادر بر سر ماست	که مادر والد مخلوق دنیاست
ز مادر گشته پیدا جمله انسان	گرفته جسم ما از جسم او جان
فرشته در شده در جسم آدم	ازو پیدا شده مخلوق عالم

الهی شاد باشی مادر من

نگردد سایه ات کم از سر من

کانادا، اپریل ۱۹۹۹ بمناسبت روز مادر سروده شد محمدیونس عینی

## ای دختر صحرایی

بشنو که چه می‌گویم، ای دختر صحرایی  
صد کیف نهان دارد چشمان سیاه تو  
در جامهٔ چین چینی، همواره نهانستی  
پژمرده شود تازه، از خوبی خوی تو  
در بادیه چون رانی مردانه شتابانی  
صد دیده بحیرت در، هر جا که تو پیدایی  
چون طایر آزاده، در شهر نمی پایی

دردیست مرا در جان در گوشهٔ تنهایی

خواهم ز تو اش درمان، ای کاش اگر آیی

جمعه ۲۵ دسمبر ۱۹۹۸ ع

محمدیونس عینی

## درفشان

حبذا، در انجمن دلدار ارزق پیرهن  
لحن گفتش با صفا و خوشگوار و دلپسند  
در عروض و در معانی بر سبیل شاعران  
در مقالش صنعت و سجع و قوا فی منسلک  
از زبانش یایوه ناید بی تامل بردهان  
نو شگفته غنچه را ماند دهان چون گلش  
بر رخان چون گلابش آیتِ وجد و سرور  
موج گیسویش مجعد تابه دامن در قفا  
سرو نازِ دلنشینش نخلِ طویایِ بهشت  
باحجاب و بی تظاهر، بی ریا و با حیا  
در فنونِ دلبری سرمشقِ اُستادِ ازل  
وصف او را من ز اغراق و غلو عاری کنم  
بافراغتِ عرضهٔ دل را بسوی دانم روا  
میتوانش نام بردن لیک خود داری کنم

برمراد نخبگان هموار می آرد سخن  
برلبان لعل فامش نقشِ نازِ نوشند  
درفشانند، با تبسم، با ترنم، رایگان  
در بیانش حکمتِ علمِ بدایعِ مشترک  
نی جبین نازنینش خم پذیرد ناگهان  
عطر سوسن میتراود از نسیم سنبلس  
نازل و حاضر تو گویی از سما گردیده حرر  
طاق ابرویش نشانِ محبَطِ شوق و رضا  
مُشر و بالا بلند و خوشگل و نیکو سرشت  
از تجدد کم پسندد شیوه پارینه را  
با وقار و پاکباز و منزجر از مبتذل  
کی صفت از خصلت شو خان بازاری کنم  
زانکه دل را چون ستاند میدهد در سینه جا  
می نشاید انقدر من ترک هوشیاری کنم

گر کسی جوید نشانش، گوید عینی مختصر

برگذرگاه تصاویر خیالاتم گذر

ونکوور، کانادا، پنج شنبه ۲۷ جوزای ۱۳۷۸ هجری شمسی - مطابق ۱۷ جون سال ۱۹۹۹ میلادی

## نکته ها

وقتی که با هزار زحمت بر فراز کوه می رسیم، آنوقت در می یابیم که در عقب آن کوه، کوههای دیگر وجود دارد.

\*\*\*\*\*

هرکس از اصلاح کردن جامعه حرف میزند و هیچ کس از رفع نواقص خود سخن نگوید.

\*\*\*\*\*

وقتی که تحولات پیهم منفی آید، آرزوها می میرد.

\*\*\*\*\*

بسیاراند کسانی که داشته های خود را حقیر میدانند و چشم به داشته دیگران میدوزند.

\*\*\*\*\*

هستند کسانی که خود برای گفتن و نوشتن چیزی ندارند و از روی حسادت بر گفتار و نوشته های دیگران عیب می جویند و خورده می گیرند.

## بسط لسان فارسی در هند

از مقاله: علامه عبدالحی حبیبی محقق، عالم و استاد ادب و تاریخ کشور، منتشر در شماره های پنجم و ششم مجله یغما سال ۱۳۴۸ در ایران:

زبان فارسی با بسط اداره و مدنیت دوره غزنویان، در نصف اول قرن پنجم هجری به بر صغیر هند رسید و در سرزمینی که پادشاهان آل ناصر غزنه، فتح کرده بودند، بجای السنه مقامی هند، در اداره و دیوان حکومتی سهم گرفت، و چون زبان رسمی کارداران دوره غزنویان بود، بنابراین در آن ساحه غربی و شمالی هند که مستقیماً زیر اثر غزنویان آمده بود، در ادبیات و تبادل فکری و انتقال های فرهنگی و روحی هم یگانه وسیله شمرده شد که در توسعه آن علاوه بر رجال سیاسی و جنگی، برخی از رجال علم و ادب و تصوف هم بهره کافی داشتند.

علما و صوفیانی که درین انتقال فرهنگی، از خراسان به هند می آمدند، ایشان ارمغانهای یک مدنیت و کلتور بزرگی را که در آسیای میانه از خلط فرهنگ اسلامی و خراسانی بوجود آمده بود، به سرزمین فسیح هند انتقال میدادند.

شعر فارسی که در دوره غزنویان به اوج خود رسیده بود، از غزنه به هند رسید و نخستین ناقلان این متاع گران بها، ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان، و روزبه بن عبدالله، و عطا بن یعقوب و دیگران بوده اند که در هند نزد امرای غزنوی پرورش دیدند.

با آمدن و بسط فرهنگ خراسانی، در هندوستان هم شعرای شیرین کلامی بمیان آمدند مانند شهاب الدین مهمده و فضلی ملتانی و تاج الدین ریزه که هندی بودند ولی زیر پرتو فرهنگ خراسانی استناره می کردند.

سلاطین افغان دهلی از جانشینان غوریان، خلجیان و لودیان شاهان ادب پرور بودند که به پرورش و دانش ایشان ادبیات فارسی در هند نشو نما یافت ..... و در عهد میرالدین بابر که در سنه ۹۳۲ هجری دهلی را کشود، سبک هندی در شعر دری بوجود آمد.



## پری وش

توای دلبری کز همه برتری  
کجا خانه داری ندانم که ئی  
کند گر زبانِ قلم یاوری  
تو بسیار بهترتری ز آنچه من  
ولیکن خداوس بقدر توان  
تو گل غنچه ئی مادرت هم گلست  
بعطر و به رنگ و به نزهت چو گل  
به لبخند و ایما و زیندگی  
در سفته ریزی بوقت سخن  
(بشیرین زبانی و لطف و خوشی  
هزاران کمال و صفات دگر

بشر چون تو نامد، توئی از پری  
اگر نه پری بوده ئی پس چه ئی  
دهم شرح و صفت بنظمِ دری  
توانم بوصف تو گویم سخن  
دو سه نکته خواهم که دارم بیان  
گل از هر که باشد عزیز کُل ست  
به قد سرو بالا و طنناز کُل  
ز گُلها تو داری برازندگی  
ز کام و زبان و گلو و دهن  
توانی که فیلی به موئی کشی )  
ترا جمع آمد، سخن مختصر

همی خواهم از خالق انس و جان

که دارد ز چشم بدت در امان

کانادا، سه شنبه دوم نومبر ۱۹۹۹ - محمدیونس عینی

## یک صفحه از تاریخ وطن

تاریخ مملکت مردخیز ما، افغانستان مملو از حماسه ها، شهکاریها و رشادتهای حیرت آور فرزندان غیور آن سرزمین می باشد که باربار با مُشت های دندان شکن به بزرگترین قوتهای متجاوز و استعماری جهان درسهای عبرت داده اند.

بیست و هشتم ماه اسد (۱۸ آگست) مصادف است با سالگرد استرداد استقلال افغانستان از چنگال و سلطه انگلستان. درین مختصر بمناسبت گرامی داشت روز مذکور میخواهم خلاصه از جریانات آخرین جنگ افغان و انگلیس را از زبان پدر مرحوم سمندر خان غازی که شخصا در صف اول آن جهاد مقدس قرارداشتند، بخدمت خوانندگان این نبشته بازگوئی بدارم، اما بدوا باید دانست که:

در ماه مارچ سال ۱۹۱۹ میلادی پدران و نیاکان با شهامت ما تحت قیادت پادشاه آزادیخواه و ترقی پسند خویش، مرحوم شاه امان اله خان غازی، علم جهاد را در مقابله با دولت استعماری انگلیس برافراشتند. در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" مذکور است که در آنوقت تقریبا دو ثلث جهان زیر نفوذ و سلطه دولت انگلیس قرار داشت و از همان سبب می گفتند که آفتاب در قلمرو انگلستان غروب نمیکند. آنوقت دولت انگلیس بکمک مستعمرات آسیائی و افریقائی و استرلیائی خود، تازه از جنگ جهانی اول فاتحانه برگشته و مستعمرات دولت مغلوب جرمنی را نیز قسما در تصرف خود درآورده بود، و بهر طرف دیگر در طریق بدست آوری مستعمرات مزید می کوشید. چنانچه در سال ۱۹۱۷ بغداد، و در سال ۱۹۱۸ بیت المقدس و دمشق را متصرف و در همان سال ایران را نیز در تصرف نظامی خویش درآورد.

بتاریخ ۳ مارچ ۱۹۱۹، افغانستان در حالکیه از طرف غرب، جنوب و شرق در محاصره قوای انگلستان قرارداشت و در هند برطانوی (پاکستان و هند امروز) یک اردوی عظیم سه صد و چهل هزار نفری انگلیس با تمام تجهیزات عصری جنگی زمینی و هوائی مستقر

بود، با داشتن استقلال داخلی، استقلال کامل خویش را اعلان و جنگ و قربانی را دز راه آزادی از یوغ استعمار ترجیح داد.

پدرم می گفت که من از جمله فارغ التحصیلان دوره های اول مکتب حربیه کابل واقع در باغ چرمگر (فعلا عمارت آرشیف ملی در سالنگ وات)، اول نمره صنف مخابره، سرجماعه ستاره دولت و همکاب امیر حبیب الله خان بودم. در سالهای اخیر امارت حبیب الله خان به ارتباط مشاجره و رشادت یکی از برادرانم، (با آنکه من بصورت قطع در آن دخالتی نداشتم) ناحق به زندان رفتم.

زمانیکه اعلیحضرت امان الله خان بر سریر سلطنت قرار گرفتند، شخصا از من جویا گردیده و بقلم سرخ در کاغذی هدایت دادند که: "از محبوسی رها، به نوکری بر حال و بحضور حاضر گردد. امان الله." من همان شب در خواب دیدم که پدرم مرا با دستارش از یک تنگنا به بام مسجدی می کشد و آن خواب را فال نیک پنداشته صبح در موقع صرف نمودن ناشتا به برادر و حاضرین گفتم که من از حبس رها می شوم. هنوز مصروف نوشیدن چای بودیم که بابه تور بندیوان مشهور وارد شد و مرا با خود بحضور شاه ببرد، در همان محضر زولانه هایم را شکستند. اعلیحضرت فرمودند که ما با انگلیسها جنگ را اعلام میداریم، آیا می توانی درین جهاد سهم بگیری؟ من گفتم سرم فدای وطنم. آنوقت شاه با اشاره پول خواست. طبقی مملو از سکه های فلزی آوردند. اوچهار لپ پول، با دستهای خود در هر دو جیب بالاپوشم ریخت و به افسر ارشدی هدایت داد تا اسپ و سلاح با تجهیزات لازم را در اختیارم بگذارند. چون از حضور مرخص شدم، در همان حوالی، بعد از استحمام موهایم را اصلاح نمودند و لباس افسری پوشیدم و از کمند شاهی در جوار ارگ (عقب تعمیر لیسه استقلال موجوده) یک راس اسپ مُشکی خاصه را برگزیده عصر همان روز بعد از سه سال محبوسی، با لباس نظامی به سواری اسپ در شهر کابل به گردش و تماشا پرداختم.

چون غزا و جهاد آغاز یافت من در جبهه پیوار در قشون سردار شاه محمودخان غازی بودم. زمانیکه پیشروی آغاز یافت و از جناح های مختلف حملات غازیان بر قشون انگلیس شدت

یافت، جنرال شاه محمود خان بمن گفت که سپه سالار محمدنادرخان در جبه خوست به خدمت من اشد ضرورت دارند، لهذا من در خوست با اوشان پیوستم. جنگ از هر جناح شدت گرفت و جنرال شاه محمودخان پیوار و ساحات مربوطه آن را اشغال کردند و ما در شهرهای تل و وانا سرازیر شدیم. قشون انگلیس از شهرهای مذکور عقب رفتند. من شخصا ابلاغیه ها و نرخ نامه ها را در دکاکین و مساجد شهر توزیع و نصب کردم.

درین فرصت که احساسات آزادی خواهی و انتقام جوئی افغانان طغیان داشت و ما برای فتوحات مزید بجانب علاقه های کوهات و پشاور کمر بسته بودیم، روشنی آئینه برقی (آله مخابره) از بلندیهای کوه سلطان پدیدار گشت. من مخابره را با آئینه برقی مذکور برقرار کردم و فرمانی بدست آمد که عینا در ذیل مذکور می گردد:

”از طرف اعلیحضرت برای سردار محمدنادر خان گفته شود که ما با ویسرای هند متارکه نمودیم. شما شهرهای تل و وانا را گذاشته واپس به بونه های تان برگردید.“

با اخذ این خبر من فریاد زدم که استقلال حاصل شد و علی الفور بجانب خیمه سپه سالار شتافتم. در حالیکه سلمانی مصروف اصلاح ریش شان بود من متن خبر را قرائت کردم و اوشان تبسم کرده بمن اشاره کردند تا بنشینم. دقایقی بعد چای را با سپه سالار صرف و از خیمه مذکور خارج شدم. مدتی بعد فرمانی به امضای شاه از طریق سپه سالار بمن تفویض و در ضمن تمجید از خدماتم در راه جهاد، برایم پست های بلندتری وعده گردیده بود ولی من برعکس مدت یازده سال دیگر در راس قطعه در علاقه های هژده نهری، جاجی، جدران و چمکنی به خدمات نظامی خویش موظف ماندم و در اوایل سلطنت اعلیحضرت محمدنادر خان بکابل عودت و بکارهای ملکی پرداختم.

خواننده محترم، دولت انگلیس که از جنگهای قبلی با افغانستان تجربات بسیار تلخ داشت علی الفور مجبور گردید تا قبل از اینکه پشاور و دیگر شهرهایی از متصرفات خود را از دست بدهد، استقلال کامل افغانستان را برسمیت بشناسد و متارکه کند. باین حساب

افغانستان اولین مملکتی بود که به همت فرزندان غیور خود دست دراز استعمار را از سرزمین خود کوتاه کرد و سرمشق و مشوق آزادیخواهی ممالک دیگر در جهان گردید. همانطور که قبلاً گفته شد مردم قهرمان افغانستان در طول تاریخ کهن خویش بار بار از امتحانات مردانگی و دلیری پیروزمندان بدرشده اند چنانچه در همین اواخر ابر قدرت اشغالگر شوروی را که چشم طمع بر افغانستان دوخته داشت به سرنوشتی مواجه ساخت که دیگر تا ابد نتواند آن اقتدار و تسلط خویش را بازیابد و یا بار دیگر چشم طمع خویش را جانب سرزمین دلیران باز نماید.

مبارزه ۹ ساله افغانان با قشون سرخ، موجب آن شد که آن قدرت بزرگ کمونستی جهان خور، پارچه پارچه گردد و ممالک متعددی در آسیای میانه و اروپای شرقی از قید سلطه روسها رهائی یابد.

فلذا باکمال افتخار میگویم:

روس و انگلیسان بدانند قوت ایمان ما  
شوق و ذوق ما به دنیا کارزار سنگرست  
در تلاش ملک افغان روسیه شد روسیه  
آن ابر قدرت ز دست ما بحال ابترست  
شیر مردان جهانیم جنگها آزموده ایم  
هر که بر ما حمله ور شد روزگارش محشرست  
ملک ما از بخت بد دارد بلاها در کمین  
دفع شد تا یک بلا، در پی بلای دیگرست

والسلام، محمدیونس عینی

## طنز

خری یکشب به آهنگ حزین، از روی غمخواری  
در آخر داد خرهای دگر را، این خبرداری  
که روز بد رسیده از قضا اندر دیار ما  
بباید خر کند زین پس بجنس خود مددگاری  
عجب روزی که اهلی ها همه محکوم و مهجورند  
همه وحشی گرفته مسند افقا و باداری  
چنان چور و چپاول گشته برپا در محیط ما  
که دیده نی کسی در خواب و نی در وقت بیداری  
فراوان گرگِ دران از فرازِ کوه و صحراها  
چو سیلِ پُرخروش آمد بعنوانِ وطنداری  
درانند هرکجا بینند، حیوانات اهلی را  
مُهیَاگشته زاغان را بساط خون و مُرداری  
شغالان از پی گرگان، ز بیراهه رسید امروز  
سگان صف بسته اند در کوچه ها از فرط بسیاری  
تو گوئی از پدر با جنس خرها دشمنی دارند  
که با همنوع ما بسیار میگردد جفاکاری

ز مُرغ خانگی تاگاو شیری جمله معدومند  
نه صاحب رحم دل دارد نه سر هنگان سرکاری  
نه زنسانان رسد خیری نه فکر نیک و تدبیری  
نه دستی میکند اکنون به آن دستِ دگر یاری  
جهان سفله پرور اینچنین تجویز بنموده  
که نادان بیشترداند ره و رسم ستمگاری  
خران باید ازین پس عقل خود در کارها بندد  
که ما عاری نه ئیم از عقل و از تدبیر و هوشیاری  
چو میگفت این سخنها ناگهان دید آن خر ناطق  
که جمعی رفته در خوابند و جمعی در علف خواری

محمد یونس عینی

۲۰۰۰ر۴۲

\*\*\*\*\*

## تحفه عید

خیزید که عید آمد و ایام طرب شد  
وقت طلب بوسه و دیدار رسیده  
امروز عجب نیست گر ارزان شده بوسه  
این مژده شما راست که هنگام نویدست  
در قبله اسلام چه خوش هلهله جاریست  
از کثرت حجاج که اندر عرفاتست  
این موسم قربانی و مهمانی و زاریست  
فرصت نه چنانست که تادیر بیاید  
آن به که کدورت ز دل خویش براریم  
این وقت صداقت بود و وقت صفائی  
ما گرچه ز آغوش وطن دور فتادیم  
مجبور که در خانه و در کار بخندیم  
با دوست نشینیم و به اغیار بخندیم  
در عید بخندیم و به نوروز بخندیم

لعل لب جانانه همی بوسه طلب شد  
وقت طرب و خوشی بسیار رسیده  
شکرانه عید است، فراوان شده بوسه  
مستانه بخندید که امشب شب عیدست  
در کعبه ایمان ز بس توبه و زاریست  
با جامه احرام، تو گوئی عرصاتست  
این موقع شکرانه و نذرانه و یاریست  
چون تیر جهانست چو از شصت برآید  
ایام غنیمت بعطوفت بسرآریم  
نی فصل کدورت بود و فصل جدائی  
در مزبله از حادثه مجبور فتادیم  
تا رفع شود غصه بسیار بخندیم  
تا کور شود دیده اشرار بخندیم  
خود را به تغافل زده امروز بخندیم

این تحفه عیدست ز "عینی" به عزیزان

بر آنکه بود پاکدل و صاحب ایمان

محمد یونس عینی



## یادآوردها

با در نظر داشت این باور و مفکوره که کارهای ارزنده و خدمات برجسته اجتماعی اشخاص هرگاه تقدیر و تحسین نگردد، اقلاً نباید نادیده ماند و فراموش گردد. من قبلاً به سبیل یادداشت از کسی که خوب می شناختم "خودم" شروع کردم و در مقالاتی چند تا از کارهای عمده خویش را که در دوران ماموریت هایم انجام داده بودم برشمرده گفته بودم که چگونه توانستم خیانت‌های چندین کارمند هندی را در موسسه آریانا برملا ساختم و منفعت‌های مادی قابل ملاحظه را به مملکت خویش رسانیدم، و نیز گفته آمد که نشر یک مقاله من در جریده "سبا" و ارسال یک یک شماره همان جریده به تمام وزرا و اراکین مهم دولت افغانستان، باعث اخراج صدها کارمند خارجی از ادارات بین المللی در کابل گردید و در عوض زمینه استخدام عده زیادی از هموطنان تحصیل کرده و بیکار ما، با معاشات خوب میسر گردید. (عنوان آن مقاله این بود که: زاغان خورند میوه شاخ بلند را).

اینک بهمان سلسله از یک عمل کرد دیگرم که یک‌کعبه از شهریان بانفوذ کابل را متضرر ساخت ولی برای تامین عدالت اجتماعی ضرور بود، یادآور می شوم و آن اینک: سالها خانواده های با نفوذ و سرشناس کابل استحقاق تسخین برق را دارا بودند و محصول برق (مازاد از چند کیلووات محدود) را از قرار فی کیلووات پنجاه پول (نیم افغانی) می پرداختند و اما اکثریت مردم عوام و کم بضاعت شهر چون استحقاق تسخین را نداشتند، محصول برق با اوشان از قرار فی کیلووات یک افغانی محاسبه می شد.

روزی به شاغلی علی اصغر بشیر هروی ناشر جریده "ترجمان" (که جریده مذکور مختص به طنزها و فکاهی ها بود) نوشتم که:

جریده دار صاحب ترجمان!

آیا میدانید و گفته می توانید که مردمانیکه محصول برق را از قرار فی کیلووات پنجاه پول

میپردازند، مصدر چه خدمتی گردیده اند که حایز چنین امتیاز گردیده اند و یا آنانیکه از قرار فی کیلوات یک افغانی باید بپردازند مرتکب چه خطاهی بوده اند؟ همان نوشته من در یکی از شماره های جریده ترجمان منتشر گردید و در ذیل آن ناشر محترم جواباً متذکر گردید که:

”پُرسنده محترم: ازین پرسش شما مرا هم خنده آمد و هم گریه، خنده بخاطر آنکه شما تا حال علت و موجه آنرا نمی دانید و گریه بخاطر اینکه متاسفانه خودم هم نمی دانم.“

خلاصه کلام اینکه همین نبشته من در رگ دولت کارکرد و اعلان کردند که بعد از آن، استحقاق تسخین لغو بوده و همه مردم محصول برق را بدون امتیاز بیک نرخ بپردازند.

خواننده گرامی! نمیدانم شما این کار مرا خدمت به جامعه می پندارید و یا مضرت؟ ولی من از اینکه توانستم مقداری در تامین عدالت اجتماعی سهمم گردم خورسند شدم.

محمد یونس عینی

## بهار

فصل جانبخش و گوارای بهاران چه عجب  
ابر رحمت به زمین آب بقا می ریزد  
خبر از آمدن صبح چو دهد مُرغ سحر  
بید منجنون شِکین زلف رسا باز کند  
برگ رقصان شجر شرشک آواز کند  
نرگس و مُرسل و زنبق همگی مست الست  
برگ گل‌های شگوفه شود از شاخه جدا  
بر سر شاخ پرد کوکو زنان فاختگان  
عاشقان را ببرد هوش و کندمست و خمار  
وقت عیشست و نشاطست و سرورست و طرب  
عطر مشکین ز زمین سوی هوا می خیزد  
هرچه افسرده بود تازه شود بار دگر  
بلبک بر رُخ گل چهچهه آغاز کند  
شاخ گل عشوه کند خنده کند نازکند  
جام می غنچه نو عرضه کند دست بدست  
کار مشاطه کند روی زمین باد صبا  
به در باغ رسد خنده کنان دخترکان  
زلف اگر شانه کند یا نه کند، رُوی نگار

بیگمان از دل "عینی" ببرد صبر و قرار

هر زمانی بمشامش چو رسد بوی بهار

جمعه ۷ جنوری ۲۰۰۰ع

محمدیونس عینی

## زمین

گر زمین بیجان بود جنبان چراست  
هرچه می زاید خود آنرا می خورد  
در فضا پرواز دارد روز و شب  
گرد خود می چرخد او هم گرد خور  
گونه گون بر می دهد، می پرورد  
دائما بارآور و زایان چراست  
بَلَعِمَ طوفینده و جوشان چراست  
اینهمه در گردش و جولان چراست  
اینقدر سرگشته و دوران چراست  
در تولد ساعی و کوشان چراست

اژدهای پُرفسون نامش زمین

زنده گر نبود، بلای جان چراست

محمدیونس عینی

یکشنبه ۲۷ اگست ۲۰۰۰

\*\*\*\*\*

## لطیفه

مردی که از ناسازگارهای همسرش دل پُرخون داشت، از جاده ای میگذشت. ناگهان آوازی شنید که:

ای مرد! فوراً توقف کن. هرگاه یک گام دیگر برداری، زنده نخواهی ماند.  
مرد توقف کرد و در همان لحظه سنگی از دیوار بلندی بمقابلش فرود آمد که اگر او متوقف نمی بود همان سنگ بر سرش اصابت می کرد و نقش زمین میگردید.  
سپس شخص مذکور به راه خویش ادامه داد تا جائیکه خواست با سبز شدن چراغ ترافیکی عرض جاده را عبور کند. ولی باز هم دستوری شنید که: بایست، هرگاه یک گام بداخل سرک بگذاری، دیگر زنده نخواهی ماند.

مرد باز هم از رفتن خودداری کرد و در همان لحظه لاری مملو از بار، با سرعت زیاد، بدون اعتنا به چراغ ترافیکی از مقابلش عبور کرد که هرگاه او متوقف نمی بود، جان سلامت نمیبرد.  
این نوبت مرد که آواز دهنده را در اطراف خود پیدا نتوانست، صدا زد که:  
ای ناجی من! بگو، کی هستی و در کجایی؟  
جواب آمد که من ملک محافظ تو ام، و همواره با تو یکجا می باشم.  
مرد گفت: پس در هنگام ازدواجم کجا رفته بودی؟

\*\*\*\*\*

همکار اولی: میگویند (واین) خطر حمله قلبی را کم میسازد.  
همکار دومی: شاید، ولی خطر حامله کردن را افزونی می دهد.

## روز زن

گفتا کسی که روز زن شده از روی جنتری  
گفتم بگو به زن ز سر نوع پروری  
در خانه که زن نبود نیست روشنی  
کانون گرم خانه ز تو باشد استوار  
اینجا سخن ز تربیت و از کرامتست  
از عفت و حیا شده ئی صاحب وقار  
دوزخ کنی تو خانه آرام را اگر  
ای زن شنو ز من ز ملائک تو برتری  
این نظم گوهریست که پیدا نمی شود

خواهم سخن ز جنس لطیفان عبقری  
هر روز روز زن بود ار نیک بنگری  
روشن کنی تو خانه ات از مهر پروری  
هم گلبن گلی تو و هم نخل پُربری  
نی شرح عاشقی و طنازی و دلبری  
ور نه بخورد و خفت ز من مبتلاتری  
سازی شعار خویش خطائی و خودسری  
گر واجد شرافت و اخلاق خوشتری  
جویا شوی گرش ز دوکان زرگری

با وسعت نظر اگرش نیک بنگری

دانی که نیست یاوه و گفتار سرسری

محمدیونس عینی

## میزنم

هرجا سخن ز گردش دوران می زنم  
صد نقص و عیب همه در وجود من  
از سادگی خود چو خودم گول می خورم  
گاهی بپای خویش زنم تیشه بر خطا  
گاهی کلام ناخوش و بی منفعت زنم  
در مجلس زهاد و بزرگان متقی  
در جمع اهل فضل و دیانت همیشه من  
ترک دیار خود چو نمودیم اختیار  
داد از خطا و تیزی رندان می زنم  
طعنه به ریش کفر و مسلمان می زنم  
سنگ ملامتی به حریفان می زنم  
لیکن به ریشه تیشه فراوان می زنم  
گاهی سخن به ذوق سخندان می زنم  
هر دم حدیث نعمت ایمان می زنم  
حرف از خدا و پاکی وجدان می زنم  
از دور بوسه بر رخ افغان می زنم

یعنی که با علالت و با جمله کاهلی

گویم قدم بخدمت انسان می زنم

عینی

## هو

بیرون نویس و تلخیص نکته ها و واقعاتی چند، از جلد دوم کتاب زندگانی خلیفه اول نوشته حسنین هیکل نویسنده مشهور مصری که توسط میر عبدالعلی شایق به دری ترجمه و در سال ۱۳۵۵ هجری شمسی در کابل به نشر رسیده است:

۱ - وقتی که بیعت عامه مردم به ابوبکر (رض) صورت گرفت، بمردم گفت: "لقد ولیت علیکم و لست بخیر کم، فان احسنت فاعیونی وان است فقومونی" یعنی من والی شدم بر شما ولی بهترین شما نیستم، پس اگر کار خوب کردم، مرا یاری دهید و اگر بد کردم، مرا براه آرید و اصلاح کنید."

و نیز گفت: "اطیعونی ما اطعت الله و رسوله، فان عصیت الله و رسوله، فلا طاعته لی علیکم" یعنی از من تا آن زمانی پیروی کنید که من از خدا و رسول او پیروی نمایم، پس اگر نافرمانی خدا و رسول را بنمایم در آنصورت اطاعت من بر شما لازم نیست.

با همین گفته هایش حضرت ابوبکر (رض) بمردم حق رای عطا و مردم را در امور دخیل می داند و میگوید که اگر خلیفه، خلاف ورزی کند، او را عزل نمائید.

۲ - وقتی که موقع وفات ابوبکر (رض) فرارسید، آخرین سخن وی این بود که:

رب توفنی مسلما و الحق نی بالصالحین، یعنی پروردگارا مرا مسلمان بمیران و با صالحین ملحق بساز.

در حدیث مبارک توضیح شده است که: "یکمل ایمان احدکم حتی ایحب لایه ما یحب لنفسه"

یعنی ایمان هیچ یک از شما تکمیل نمیگردد تا آنکه به برادر خود بخواهید آنچه را به خود می خواهید.

۳ - در وفات حضرت ابوبکر (رض) ام المومنین عایشه دختر ابوبکر (روجه پیغمبر اسلام) با ام فروه خواهر ابوبکر و اسما، و حبیبه زوجات ابوبکر (رض) به نوحه و ماتم



او مصروف شدند. چون حضرت عمر (رض) واقف شد به خانه عایشه (رض) آمد و آنها را از نوحه سرائی منع کرد و گفت که رسول الله (ص) فرموده است که: میت از نوحه اهل بیت خود عذاب می شود. آن زنان اعتنا نکردند و به گریه و نوحه ادامه دادند. حضرت عمر، هشام بن ولید را فرمود تا به خانه داخل شود و فروه خواهر ابوبکر را بیرون آورد. عایشه (رض) هشام را اجازه داخل شدن به خانه اش نداد. حضرت عمر باز هم به هشام گفت داخل شود آن زن را برون آرز.

زمانیکه هشام خواهر ابوبکر را برون آورد، عمر (رض) دره را کشید و او را چند دره زد. دیگر زنان چون آن وضعیت را بدیدند همه از ترس عمر متفرق گردیدند.

گریه زنان، مردان را زیاد شکنجه می دهد و بیتاب می سازد. و چون زنان در موقع عزاداری کسی نوحه سرائی میدارند، معمولا، مردان را رقت می آید و در فراق میت بیشتر تحریک میگردند.

۴ - چون خالد بن ولید بسلسله فتوحات اعراب مسلمان قصد شهر الیس را در عراق (که آنوقت از توابع فارس بود) بنمود، عربهای الیس از مردم نصاری عرب بودند و تاب مقاومت نیاوردند. جابان که از قایدین امپراطوری فارس بود، عساکر فارسی را پیش کرد تا عربهای الیس را تقویه نماید. اما خالد بوسایل گوناگون حلقوم اعراب الیس و فارسیان را تنگ گرفت و صفوف شان را در هم شکست تا آنکه آنها رو به گریز نهادند. خالد امر کرد تا آنها زنده گرفتار و همه را اسیر نمایند. سپس طعام صبح عساکر فارسی را که آماده بود و هنوز صرف نکرده بودند، بر همزمان خود عرضه کرد. عساکر خالد در آن غذاها بتعجب مینگریستند و نان چپاتی را که هرگز ندیده بودند، میگفتند که این عیش نازک است.

خالد قسم یاد کرد تا جوئی از خون اسیران جاری کند. لذا آب جوی آن شهر را بست و مردانی را مقرر داشت تا اسیران را ذبح کنند و خون اوشان را بعوض آب در جوی جریان دهند. مدت یکشبانه روز گردن اسیران را می بریدند ولی خون در جوی جریان نکرد،

آنگاه بمشورۀ همراهان، آب را واپس در جوی مذکور راه دادند و خونهای منجمد، با آب مخلوط و جریان پیدا کرد. شمار کشته شدگان این عمل خالد را ابن اثیر و طبری، هفتاد هزار نفر تذکر داده اند.

۵ - زمانیکه خالد بن ولید بعزم فتح حیره دست تصرف بجانب قصرهای خورنش و نجف گذاشت، امرای مسلمین زعمای حیره را به سه چیز دعوت کردند که هر کدام را بخواهند میتوانند اختیار نمایند:

۱ - اسلام آرند و خمس و ذکات بمدینه بفرستند

۲ - اگر اسلام نیاورند، تابع مسلمین گردند و جزیه پردازند

۳ - اگر نه اسلام آرند و نه جزیه را پردازند بمقاتله آماده گردند.

قصرنشینان مشاهده کردند که مقاومت سودی ندارد. ندا کردند که ای جماعۀ عربها، ما یکی از سه مطلب شما را پذیرفتیم و به شما جزیه می دهیم. خالد گفت در صورتی به گرفتن جزیه موافقت میدارم که شما، کرامت نامه بنت عبدالملک، خواهر عمرو را به شویل (که نام اصلی او خرسیم بود) راضی و تسلیم بدارید، زیرا شویل در زمان حیات پیغمبر از وی خواسته بود تا کرامت را به او بدهد و آنوقت پیغمبر گفته بود که اگر شهر حیره ناگهانی فتح شد، آن زن از تو باشد. این تقاضا بر اهل خانۀ کرامت سخت آمد ولی کرامت گفت: بخود سهل بگیرد و مرا تسلیم کنید، من بفدیه خود را آزاد میکنم. عمر من به هشتاد رسیده است و این مرد نادان است، مرا در جوانی دیده بود و می پندارد که جوانی همیشه پایدار می ماند. آنوقت کرامت را به شویل دادند و شویل چون او را بدید، آزادیش را در مقابل یکهزار درهم قبول کرد. اصحاب با شویل خشونت کردند که چرا آن پول اندک را قبول کرده است. شویل گفت من نمیدانستم که زاید از هزار هم عددی وجود خواهد داشت و مقصد من این بود که به منتهای اعداد بمن پول بدهد.

سپس خالد تحایف مردم حیره را به ابوبکر (رض) فرستاد، و او پنداشت آن جزیه مردم

حیره می باشد.

- ۶- خالد در تسخیر قبایل از نیرنگهای گوناگون استفاده میکرد. در شهر مزیح در حالیکه قبایل بخواب بودند بر اوشان حمله بردند و بقتل و غارت پرداختند و فضا را از کشته های شان پرکردند چنانکه اوشان گوسفندان خواب داده برای ذبح بوده اند. سپس خالد زنان و غنایم را گرفت و خمس آنرا برای ابوبکر (رض) به وسیله نعمان فرستاد که از جمله همان محبوسین، صالحه را علی ابن ابی طالب (رض) خریداری کرد و دو نفر اولاد از او تولد شد که عمر و رقیه بودند. (از صفحه ۶۳ همان کتاب)
- ۷- خالد بعد از تسخیر قلعه دومه همه مقاتلین را کشت و زنان را اسیر گرفتند و بانتخاب مشتریان فروختند که از آنجمله، وجیه ترین زن جوان را که دختر جودی بن ربیع بود، خالد خریداری و با او در دومه اقامت گزید.
- خبرهای خالد و غارت کردن او قبایل را و در شب در خانه ها حمله نمودن و زنان و دختران شان را اسیر گرفتن و در بین خود تقسیم و بفروش گذاشتن و عجز و ناتوانی مردم با او در همه جا منتشر گردید.
- (از صفحه ۶۰ کتاب مذکور)

## یادداشت

هر آنکه در جستجوی فلاح و رستگاری روح خود و دیگران می باشد، آنرا نباید از طریق جاده سیاست خواستار گردد، زیرا عملکردهای مختلف سیاسی صرف از طریق دهشت حل می گردد.

توصیه مکس وبر به طالبان

از کتاب احیای مجدد بنیادگرایی بقلم ولیم میلی

## گریان شاهد

شاهد از آزار اندک قهر و گریان می کند  
خاطر نازک ندارد تاب گفتار درشت  
نوع خوی خویرویان از تبار آتشت  
عقدۀ بنده بر گلویش از تاثر ناگهان  
هکھکک سر می کند یا میفتد غش می کند  
حاضر آید بر حریمش والدین و اقربان  
خون احباب از فغان پیره زن آید بجوش  
از نزاع و از خروش و از ستیز این و آن  
سررسد آنگاه پلیسان با سگانِ عوعوی  
از تظاهر در تفاهم، اعتماد آید نصیب

ژاله می ریزد ز دیده، مو پریشان می کند  
گر سر موئی خطا شد زود طوفان می کند  
شعله از مشت خسی بینی که طغیان می کند  
گر بترکد بی مهابا، شیر ترسان می کند  
شور اگر برپا کند مخلوق حیران می کند  
مادر زالش چو بیند آه و افغان می کند  
از سر قهر و ستیزه جمله عصیان می کند  
محتمل گردد قتال و خون فوران می کند  
هر که آمد در مجالش قید زندان می کند  
خادم از خوف خشونت خدمت خان می کند

تاتوانی جان من باید گزیدن احتیاط

ور نه آشوب آنچنانت خانه ویران می کند

محمدیونس عینی

۳ شنبه ۹ فیبروری ۱۹۹۹

\*\*\*\*\*

## تصویری از کارهای آفرینش

... و خالق کریم که با علم قدیم و حکمت عظیم، آنهمه خورشیدها، اقمار و ستاره های رقصان و فروزان آفریده بود و همه را در فضای بی انتهایش بقدرت کامله خود از انوار و حرارت و قوت‌های مقناطیسی دفع و جذب و سایر حکمت‌ها بهره ور گردانیده بود، اراده فرمود تا باغ وحشی هم در ردیف دیگر داشته‌هایش خلق کند و در آن هر نوع ساخته‌های ظریف و هنری به اشکال و الوان گوناگون تولید و آماده تماشایش گرداند. باین منظور یکی از کره‌های آتشین را از قطار آنهمه ستاره‌های بی شمار و سوزانش برگزید و هوا را فرمود تا بر سطح آن فروآید. پس هوا به اشکال مایع (آب) و گاز در سطح و اتموسفر کره (زمین) قرارگرفت و در بین حرارت‌های زمین آتشین و آفتاب جهان تاب حایل شد.

خدا یگانه بود و هست ولی تنها نبود و نیست. کارگردانان و عاملینی داشت و دارد که بفرمانش دست بکار میشوند و هر آنچه خواسته آن قادر ابدی و ازلی بوده باشد توسط ملایک باد، ملایک غازات، ملایک برق‌ها و سایر ملایک که هنوز وجود آنها برای ما روشن نگردیده است، انجام پذیر بوده و می باشد. آنگاه که ملایک هوا، آب ساخت و روی کره آتشین زمین را سرد کرد و بر روی آتش زمین قشری از خاکستر پدیدار شد، خداوند بر ملایک خویش فرمود تا مواد حیاتی یعنی باکتری‌ها و میکرو اورگانیزم‌ها را فرود آورند و از ترکیبات آنها با آب و برق و هوا، هر آنچه می‌توانند ایجاد نمایند و با تولید اشیاء بی جان، نیمه جاندار و ذی روح بی‌شمار، مهارت ساختمانی خودها را به خدای عظیم و یکتا وا نمایند.

پس ملایک بی عدد، دست بکار شدند، سبزه ساختند، اشجار، حبوبات، نباتات، میوه‌ها، ماهیان، مورها، ملخ‌ها، پرنده‌ها، چرنده‌ها، خزنده‌ها و هر چیز دیگر را ساختند و آنها را با الوان مختلف ملون کردند و طرق تناول، تزویج، تکثیر، تدافع و دیگر حکمت‌ها را بهر

نوع ساخته های خویش آموختند. هر ملک برساخته خود آموخت که چگونه از خود دفاع کند و چطور برای بقای خود برساخته های دیگر ملایک حمله کند و از وجود آنها برای بقا و سد جوع خود مستفید گردد.

سرانجام تصمیم بر آن شد تا گروهی را از جمع مخلوقات روی زمین، به باغبانی و سرکردگی مقرر و مامور گردانند. هر ملک توقع می برد تا ساخته دست او به آن کار سرفراز گردد. آنکه شیر ساخته بود و آنکه فیل و آنکه اسب و آنانیکه سایر حیوانات عظیم الجسه و قوی تر ساخته بودند، برخورد می بالیدند. هر یک گمان می بردند که ساخته آنها مافوق ساخته های دیگران بوده و در راس قرار خواهد گرفت. ولی خدای دانا به مقرب ترین ملایک فرمان داد تا از ترکیب همان مواد موجود شده در روی زمین چنان ذی روحی بسازد که با قوت های *تَعْقِل*، *تَعْلَم*، *تَفْکَر*، *تَكَلَّم* و کار مجهز باشد تا بهتر و بالاتر از دیگران قرار گرفته بر خلافت و باغبانی در باغ وحش موظف گردد. همانا در آخر کار انسان ساخته شد ولی این مخلوق هم که بحکم خدا، بدست عاملی از عاملین او خلق گردیده بود، متاسفانه ضعیف و بسیار آسیب پذیر از آب بدرآمد و از قوت های دفاعی، طبیعی، جسمی، روحی، بویائی، بینائی، شنوائی و غیره بهره کافی نیافت تا حدی که اگر از قوت های *تَعْقِل* و *تَفْکَر* بهره مند نمی بود، آنوقت حال و روز انسان از همه زنده جانها بدتر می بود.

حاصل کلام اینکه انسانان و هرآنچه که در روی زمین قرار گرفته اند ساخته دستان کارمندان آن دستگاه عظیم خدای یکتا و توانا بوده ولی مستقیماً بدست قدرت خود او ساخته نشده خواهد بود، زیرا خداوند عظیم با قدرت و با حکمت و داناست و کامل است، چطور می شود ساخته های دستان مقتدرش ضعیف، باعیب، نقص دار و آسیب پذیر باشد؟

الغیب عندالله، محمدیونس عینی، ۳ شنبه ۱۹ سپتمبر ۲۰۰۰

## نکته

نکته ای از دل گزیدم از میان نکته ها  
خواهم آنرا باز خوانم از محبت باشما  
رشته باریک دل ها همچو تار بربطست  
کز تماس ناخن اخلاص آید در صدا  
گر سخن از دل برآید می نشیند بر دلی  
از طریقت دل شود همراز مردان خدا  
از ره نرمش عنان دل توان آید بکف  
از عطوفت دل شود با خوبرویان آشنا  
شد زبان شکوه من از قضا لکنت پذیر  
کنج خاموشی گزیند در تقابل از حیا  
از زبان شکر خود بسیار من بشنیده ام  
کز شمیم لطفک اندک کند حمد ثنا  
از خیال عینی چو پرسیدم بمن آهسته گفت  
ساده دل باشد هرآنکو اینچنینی باشد

کانادا، شنبه ۱۸ اکتوبر ۲۰۰۰

محمد یونس عینی

## الطاف خالق

خالقا برما تو احسان کرده ئی  
داده ئی ما را زبانِ عرضِ حال  
چشم دل دادی بما هم چشم سر  
دیده را نور بصیرت داده ای  
رهنمون کردی بسوی معرفت  
هرکجا خوان کرم گسترده ئی  
نعمت وافر به اکناف جهان  
می نهی نی منتهی برکس ز جود  
معصیت کردیم از روی خطا  
قدرت خود وانمودگ در جهان

مهربانی ها فراوان کرده ئی  
مشکل ما را تو آسان کرده ئی  
چشمهٔ رحمت خروشان کرده ئی  
از خرد ما را شگوفان کرده ئی  
باب دانش را نمایان کرده ئی  
خلق عالم را تو مهمان کرده ئی  
طعمه کفر و مسلمان کرده ئی  
نی عطا مشروط ایمان کرده ئی  
جرم ما دیدی و کتمان کرده ئی  
رویت خود را تو پنهان کرده ئی

من چه تانم گفت از الطاف تو  
زانچه گویم صد هزاران کرده ئی

کانادا ۲۶ نومبر ۲۰۰۰

محمدیونس عینی



## چیده هایی از چند کتاب

مترجم:

افغانستان مملکتی که امروز مشتمل بر ولایاتی چون هرات، فراه، چخانسور، هلمند، غور، بادغیس، اروزگان، قندهار، زابل، غزنی، وردک، پکتیکا، فاریاب، جوزجان، بلخ، سمنگان، قندوز، تخار، بغلان، بدخشان، بامیان، پروان، کاپیسا، کابل، لوگر، لغمان، کنر و ننگرهار می باشد در گذشته های نه چندان دور مملکت پنهاور و قدرتمند منطقه و مقر حکمرانی سلاطین و زمامداران بزرگ، زادگاه و مهد پرورش علما و علمبرداران علوم و ادبیات دری بود. به گواهی تاریخ شهرهای بلخ و بامیان و غزنه و غور و هرات اغلبا به وقفه های دوامدار مراکز فرمانروایی این سرزمین و ممالک همجوار هند، فارس و قسمت هایی از ماورالنهر بوده است.

از متون تاریخ و آثار قدما بر می آید که افغانستان در ادوار مختلف تاریخ کهن خویش به نامهای آریانا، ایریانا و هم ایران خوانده می شد که دربرگیرنده خراسان، سیستان، زابلستان، کابلستان، تخارستان و نواحی متعدد دیگری بشمول مملکت فارس (پارس یا پارسه) یعنی ایران امروزی بوده است.

کتب تاریخ می رساند که منجمله سایر لسان های مروج در افغانستان دری و پشتو از لسان های زاده اصلی و بنیادی این سرزمین می باشد که با کشورکشایی سلاطین این مملکت لسان درباری دری در ممالک فارس و هند و غیره انتشار یافته است.

اینک برگزیده هایی را از لابلای چند کتاب در مورد تاریخ، سرگذشت و بعضی از وقایع افغانستان از دیدگاه، مشاهدات و اظهارات چند تن علما و افاضیل افغانستان و ممالک همجوار بصورت بسیار فشرده و مختصر یادداشت و بغرض مزید معلومات هموطنان شریف دور از میهن نقل قول می دارم. به امید آنکه برای نوجوانان و کسانی که در دیار مهاجرت فرصت مطالعه کتب تاریخ مملکت برایشان کمتر میسر است معلوماتی و مطلوب واقع گردد.

### کتاب تاریخ، وقایع و سوانح افغانستان:

این کتاب بقلم علی قلی میرزا یکی از پسران فتح علی شاه قاجار رقم گردیده و در سال ۱۸۵۷ میلادی مطابق به سال ۱۲۷۳ هجری قمری در تهران طبع شده است. در صفحات ۲۴ و ۲۵ این کتاب حدود اربعه افغانستان چنین قید گردیده است:

(افغانستان مملکتی است وسیع و به تحدید اهالی اروپا طول آن از جانب مشرق بطرف مغرب هزار میل مسافت است و عرضش از جهت شمال تا بجانب جنوب هفتصد و هشتاد میل است. و این مملکت از کشمیر تا جلگه هرات گسترده است. و اهل اروپا آن را ایران مشرقی گویند .... و شهرهای بزرگ آن هرات، کابل، پیشاور، قندهار، کشمیر، بلخ و غزنین است.

### خراسان بزرگ:

خرسان بزرگ نام کتابیست که در سال ۱۳۶۳ هجری شمسی در تهران به نشر رسیده است. نویسنده کتاب داکتر احمدرنجبر باستاند آثار قدما خراسان قدیم را گهواره تمدن، کانون مدنیت و معارف اسلامی و فرهنگ ایران و وارث سنتهای دیرینه کشور خوانده و گفته است که "قدیمترین مرکز تمدن و شاید مرکز تشکیلات دولتی ایران که ما از آن آگاهیم باختر یا بلخ کنونی بوده است. بطوریکه از بلاد هند و چین و ماچین بآنجا روی می آوردند و از مزایای گوناگون آن شهر استفاده می کردند (صفحه ۹۸)" و نیز گفته شده است که تمام ولایات خراسان و ماورالنهر که تعداد آنها بیش از سی ولایت بوده در حکم یک ناحیه بود و شهرهای بزرگ خراسان عبارت بودند از مرو، هرات، بلخ و نیشاپور. در ابتدا پایتخت یا مرکز فرمانروایی خراسان مرو و بلخ بود و بعدا امرای طاهری که از مردمان پوشنج هرات بودند حکومت را به ناحیه غرب منتقل کردند و پوشنج و بعدا نیشاپور را مقر و مرکز ساختند.

در این کتاب حدود اربعه خراسان بشهادت کتاب بستان السیاحه چنین بیان گردیده است: "از مشرق به ملک زابل و توران، از مغرب به ولایت عراق و طبرستان، و از جنوب به کرمان و قاین و سیستان و از شمال به خوارزم و جرجان. اکنون تمام بلاد قایم و مفازه و جرجان و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب می شود. و مملکت خراسان محتوی بر چهار بلوک است: طخارستان، مروشاهجان، نیشاپور، هرات .... )

بر طبق مطالعات و شواهد متذکره متن این کتاب ولایت هرات، غور، بادغیس، فاریاب، جوزجان، بلخ، سمنگان، قندوز، بدخشان، بغلان، بامیان و پروان مشتمل بر خراسان زمین بوده و اگر چنانچه در کتاب بستان السیاحه مذکور است سیستان و زابلستان یعنی غزنه و مناطق جنوب و جنوب غرب افغانستان نیز مربوط به خراسان بوده باشد، در آنصورت دیگر تقریباً تمام خاک افغانستان را در گذشته خراسان می خواندند و چون ولایات بلخ، غور، غزنه و هرات واقع در افغانستان اکثراً مراکز فرمانروایان خراسان قدیم بود پس بصراحت میتوان گفت که افغانستان خراسان اصلی بوده و ولایاتی که مانند اعضا از بدن خراسان بزرگ جدا شده اند اساساً از اجزای خراسان کل بوده است که متأسفانه مملکت فارس (ایران امروزی) اکثراً در نشرات خویش افتخارات تاریخی افغانستان را هم با استفاده از نامهای قدیمی و مشترک هر دو مملکت مختص بخود قلمداد می کند.

#### کتاب تاریخ و زبان در افغانستان:

این کتاب چند سال قبل در ایران به نشر رسیده است و مرحوم داکتر محمودافشار در پیش سخن آن در مورد زادگاه لسان دری چنین نگاشته است: "این زبان در درجه اول زایده و پرورش یافته افغانستان است نه ایران، اما استان های ایران هم بعد از خراسان یکی پس از دیگری با راهکشایی شعرا و نویسندگان، زبان و یا لهجه محلی را کمابیش رها کرده و زبان دری خراسان را برگزیدند، بطوریکه چند صد سال بعدتر در شیراز و گنجه و شروان هم

زبان ادبی شد و مولوی بلخی و دیگران آن را به آسیای صغیر و دولت عثمانی سوغات بردند.

چون لسان دری در سرزمین پارس جاگزین شد بنام دری فارسی و عاقبت بنام فارسی در آن مملکت موسوم گردید. چنانیکه در تاجکستان بنام تاجکی معرفت یافت. در صفحه ۱۳۵ کتاب تاریخ و زبان در افغانستان نوشته است که: "... و غنچه های شعر دری در باغ پیروزی محمود غزنوی شکفت و تا آغاز قرن هفتم آثار گرانبهای ادبیات فارسی (دری) در همین قسمت مشرق بوجود آمد، تا آنجا که میتوان گفت نود در صد بزرگان ادبیات این دوره از سرزمین خراسان که شامل قسمت عمده افغانستان امروز است برخاستند."

#### کتاب افغانستان در مسیر تاریخ:

به استناد نوشته های این کتاب مرحوم میرغلام محمدغبار در قرن هجده که دول استعماری غرب ممالک متعددی را در قاره های آسیا و افریقا در تصرف خود درآوردند در همان مقارن بدوا حکومت قاجاریه ایران ولایت خراسان امروزی را از افغانستان بدست آورد و متعاقبا ولایت سیستان (قاسما) به حکمیت انگلیس ها به ایران مربوط ساخته شد. سپس سکهای پنجاب ولایت کشمیر، دیره غازیخان، دیره اسماعیل خان، و پیشاور را از محمدزاییان افغان متصرف گشتند. بعداً انگلیسها بلوچستان و فوشنگ و لندی کوتل و کرم و سوات و باجور و چترال و چمن و غیره را از امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان اخذ و بر مستعمرات خود در هند برتانوی افزودند. و همچنین در سال ۱۸۸۵ علاقه پنجاه را روسان زاری اشغال نمودند.

از همان تاریخ ببعده مطابق به پلان مرتبه انگلیستان، افغانستان امروزی محاط به خشکه، بحیث خط فاصل -Buffer Zone- در بین دو قدرت روس و انگلیس تعیین و از کاروان تمدن قصدا منزوی قرار داده شد.

## کتاب تراژیدی افغانستان:

این کتاب توسط راجه انور پاکستانی به لسان اردو تحریر و خالدحسن یک پاکستانی دیگر آن را به انگلیسی برگردانیده و در لندن و نیویارک طبع و توزیع گردیده است. در این کتاب بدو از وسعت اراضی افغانستان قبل از ورود استعمار یون انگلیس در سرزمین هند، از پای مردی و مجادلات افغانان در مقابله با استعمار انگلیسها، و چگونگی پیدایش احزاب چپی و سایر جنبشهای ضد دولتی تا مداخلات غیر مستقیم و دخالت نظامی روسیه شوروی و شکست فزاینده بار آنها بدست افغانان تشریحات مفصل مذکور است. همچنین در این کتاب بر موضوع پشتونستان صحبت ها و معلومات جامع ارایه گردیده است که خالی از دلچسپی نمیباشد. نویسنده این کتاب در وقت صدارت ذوالفقار علی بوتو بحیث مشاور صدراعظم پاکستان ایفای وظیفه می نمود و لهذا از جمله اشخاص وارد در قضایای مربوط به افغانستان بوده از معلومات های زیادی برخوردار است. نویسنده کتاب تراژیدی افغانستان متذکر گردیده است که از ماه جون ۱۹۷۹ تا برج جنوری ۱۹۸۴ وی در کابل بوده و از اکتوبر سال ۱۹۸۰ تا ماه مارچ ۱۹۸۳ در زندان پلچرخی بسربرده است و او در شهر کابل و هم در زندان پلچرخی توانسته است از طریق تماسها با رجال برجسته و زمامداران برسر اقتدار و محبوسین زندان معلومات های کافی و قابل اعتماد را جمع آوری و در کتاب خویش در پهلوی مباحث تاریخی بگنجاند.

خالد حسن که کتاب تراژیدی افغانستان را به انگلیسی برگردانیده است در مقدمه کتاب مذکور اظهار عقیده کرده است که این کتاب یگانه اثری است که حقایق را نوشته است و لهذا طرف پسند احزاب خلق و پرچم و یا لیدران نام نهاد "مجاهدین" واقع نمی گردد و نه دولتهای روس و امریکا را خوش می سازد نه محققا رژیم پاکستان را که هر دو نویسنده و ترجمان آن به آن مربوط می باشند.

در صفحه ۱۴ این کتاب در مورد خط نام نهاد دیورند چنین بیان داشته است: "هیچکس نمیتواند انکار کند که خط دیورند یک خط غیر طبیعی بوده و بمنظور جداسازی پشتون ها بروی اغراض سیاسی توسط دولت استعماری انگلیس بر دولت افغانستان تحمیل گردیده است." در صفحه ۱۵ نویسنده کتاب امیر عبدالرحمن را که قرارداد واگذاری یک بخش افغانستان را به هند برتانوی امضا نمود یک شخص سادیست و خون آشام خوانده و گفته است که وی آزادیخواهان و رجال برجسته زیادی را در دهن توپ می بست و انفلاق می داد و یا در چارراهی ها به دار می آویخت و یا در قفس های آهنین در معبر عام قرار می داد تا از حرارت، تشنه گی و گرسنگی در قفس بمیرند. بعضی را در چاهای عمیق بی آب سرازیر می کرد .... بعد از فوت امیر عبدالرحمن پسرش ده هزار اسیر را در کابل از قید آزاد ساخت، در حالیکه در آن وقت شهر کابل در حدود یکصد تا یکصد و بیست هزار نفوس داشت.

در صفحه ۳۱ این کتاب نوشته است که خواب یک پشتونستان آزاد، یک انعکاس طبیعی زمامداران بارکزیایی افغانستان بوده است، خواب آنهایکه برای حفظ تاج و تخت خود نصف مردم خود را به انگلیسها سپردند.

نویسنده کتاب در صفحات ۱۲، ۱۷ و ۲۶ نوشته است که حکومت افغانستان در سه مرحله در گذشته چانس های طلایی را که بسهولت می توانستند خاکهای از دست داده خود را دوباره بدست آرند از دست دادند. مرتبه اول در سال ۱۸۵۷ که قوای انگلیس با شاهان و مهاراجاهای هند در گیر و دار شدید گرفتار و به ضربات سختی مواجه بود. در آن وقت مناطق پشتون نشین همه از قشون انگلیس خالی گردیده بود و امیر دوست محمد خان با آسانی می توانست آن سرزمین ها را واپس بدست آرد. مرتبه دوم در سال ۱۹۱۴ زمانیکه انگلیستان با دولت المان مصروف جنگ بود شهزاده امان الله خان و برادرش سردار نصرالله خان اقدام به این کار نمودند اما بمخالفت پدرشان امیر حبیب الله مواجه گردیدند. در همان

مقارن به تاریخ دوم اکتوبر ۱۹۱۵ یک هیات مختلط المانی و ترکی وارد کابل گردید و وعده دادند که اگر افغانستان برای حصول سرزمین های غصب شده گی اش داخل اقدام گردد دول مذکور تمام ضروریات نظامی را به افغانستان عرضه می دارد، ولی امیر حبیب الله مقابلتا بجارج پادشاه انگلیس نوشت که وی بیطرف می ماند و در زمینه اقدامی بعمل نخواهد آورد.

سومین چانس در سال ۱۹۳۶ برای افغانستان میسر شد که دولت آلمان بازهم به همین منظور مبلغ ۲۷ میلیون مارک برای تهیه و عرضه اسلحه به افغانستان تخصیص داد و مشاورین خود را نیز به افغانستان اعزام نمود اما حکومت بارکزی افغانستان به هیچ اقدامی متصل نگردید.

در صفحه ۲۷ کتاب مذکور نوشته است که:

ظاهرشاه در ایتالیا قصری را به قیمت ملیون ها دالر ساخته است و از سال ۱۹۷۳ به بعد در آن بسر می برد. و هم در باره قضیه پشتونستان مفصلا صحبت بعمل آمده است که در وقت تشکیل پاکستان خان عبدالغفارخان معروف (که در جلال آباد مدفون گردیده است) و اصلا به خاندان محمدزایی منسوب بوده است بیان داشته بود که ما نمیخواهیم با مردمان برهنه (افغانستان) یکجا یکجا شویم (از صفحه ۳۱ همو کتاب).

در صفحه ۷۸ گفته شده که بعد از ناکامی شرم آور قشون پاکستان در جنگ با هند که منتج به از دست دادن بنگال گردید، جنرال های پاکستان، برای اعاده حیثیت خودها و منصرف ساختن افغانستان از داعیه پشتونستان، پلانی را ترتیب دادند تا بصورت ناگهانی حمله نموده قسمت هایی از خاک افغانستان را بشمول شهر جلال آباد، در تصرف پاکستان درآورند. ولی ذوالفقار علی بوتو که یک سیاست (مداری) ورزیده بود، این پلان را به باطله دانسیپرد و از طرق دیگر به نیرنگهای سیاسی پرداخت.

بوتو در قدم اول نواب اکبربختی و بعدا خان قلات را که هر دو از طرفداران سرسخت آزادی

بلوچستان بودند به صفت گورنر بلوچستان مقرر کرد تا تحریک آزادی بلوچستان به یک حرکت اشراری مبدل گردد. در قدم دوم بوتو باتندروهای راستی و چپی افغانستان تماس قایم نمود و با کمک مالی پاکستان، گلبدین حکمتیار، مولوی غلام نبی و اعضای ستم ملی را به تخریب کاری ها در وردک، پنجشیر و بدخشان وادار ساخت. همچنان بوتو بمنظور تخریب کاری و فتنه اندازی مزید در شهرهای کابل و جلال آباد، سران موجوده احزاب جهادی افغانستان را، در همان مرحله قبلی به پاکستان جاگزین گردانید. (از صفحه ۸۰ کتاب).

به تعقیب اقدامات متذکره، بوتو به مسکو مسافرت نمود و بریژنیف را قانع ساخت تا از حمایت خود از داعیه پشتونستان و پشتیبانی از سردار دواد منصرف گردد. وی در بازگشت از این سفر، بسیار راضی بود، و اظهار نمود که ”من تار گدی پران افغانستان را قطع کردم“. در نتیجه، زمانی که سردار محمد دواد خان از مسکو دیدن نمود، برایش گفتند که با پاکستان مذاکره کنید. سردار مذکور در جواب، بیان داشت که ما خود پرابلم خود را می دانیم (یعنی می دانیم که چه بکنیم و چه را نکنیم). (از صفحه ۸۱ همو کتاب).

تبصره مترجم دری: بوتو با این ترتیب گل را به آب انداخت و اساس تمام بدبختی های مردم افغانستان را پایه گذاری کرد. زیرا پاسخ تند داود خان موجب آزرده گی و هوشداری مسکو شد. سرانجام (چوچه های کی. جی. بی) در کابل به تحریک و اراده (کریملین) رژیم داود را برانداختند. از جانب دیگر حکومت پاکستان، بخاطر حفاظت آن مملکت از خطر تعرض روسها و هم بمنظور سرکوبی افغانان، ویرانی و دیگرگون ساختن افغانستان و تحت نفوذ قرارداد مردم آن (چوچه های آی.اس.آی) خویش را بعد از تعلیم و تربیت کافی بصفه لیدران مجاهدین و فراریان افغانستان، مقرر کرد. ایشان در دوران جنگ روسها هم اهالی بیدفاع و مردم عامه را به راکت نشان می گرفتند و سبب تخریب عمارات، مکاتب و دستگاههای صنعتی میگرددند و اینک سالها بعد از زوال رژیم های کمونیستی



در افغانستان، هنوز هم چو چنگیز و جهانسوز و تیمورلنگ، می کشند، به آتش می کشند و بیباکانه مملکت را بخاک یکسان و شانزده میلیون اهالی را بخاک سیاه نشانده اند. درین میان همسایه غربی افغانستان هم نخواستہ است که از پاکستان درینراه عقب بماند و به اقدامات هم مانند پاکستان به گسترش نفوذ و مداخلات خود در داخل افغانستان پرداخته است:

در صفحه ۱۵۲ چنین نوشته است: "بعد از آنکه منابع کمکی امیریکا و عربی مسدود گردید، ترکی و امین به اتحاد شوروی مسافرت کرده و بتاريخ ۵ دسمبر ۱۹۷۸ پیمان همکاری و رفاقت را که شامل موضوعات نظامی، سیاسی، اقتصادی، کلتوری، ایدئولوژیکی و ضروریات فزیولوژیکی افغانستان بود به امضاء رسانیدند. زمانیکه مسوده پیمان مذکور از طرف شوروی ها ترتیب و به ترکی سپرده شد، نامبرده اظهار کرد که وی بصورت کل در پیمان نقصی نمی بیند، در تفصیل آن معاونش آقای امین باید کارکند.

در یکی از مواد این پیمان نوشته بود که افغانستان می تواند در مواقع ضرورت از قشون شوروی کمک بخواهد. گفته شده است که امین درین مورد دو قلم توضیح را پیشنهاد کرد: یکی اینکه عساکر کمکی مذکور در افغانستان باید تحت قومانده صاحب منصبان افغان عمل نمایند. دیگر اینکه بازگشت آنها به شوروی باید بقرار فیصله مملکت میزبان صورت بگیرد. لیدرهای خلقی بیان نمودند که ماده اول این پیشنهاد از طرف خود اعضای هیات افغانی رد گردید و ماده دوم باین ترتیب اصلاح گردید که بازگشت عساکر شوروی با مذاکره و تفاهم دو جانبه صورت بگیرد."

در صفحه ۱۵۳ نوشته است که: "در دسمبر ۱۹۷۸ اخبار نیوتامز شوروی که به ده لسان در سرتاسر جهان طبع و توزیع می گردد، حفیظ الله امی و شاه ولی را از جمله شخصیت های بین المللی خواند، در حالیکه یکسال بعدتر امین را ضد انقلاب و نماینده سی. آی. ای اعلام نمود.

امضاء قرارداد مسکو هوشداری بود به امریکا و اعمار آن باین معنی که هرگاه از پشتیبانی گروههای ضد انقلاب فاصله نگیرند، عساکر سرخ به دفاع از انقلاب افغانستان دعوت خواهد شد.

از صفحه ۱۵۴: تا سال ۱۹۷۸، در پاکستان هشت کمپ نظامی بمقصد آماده کردن مجاهدین و مهاجرین عادی برای جنگهای گوریلایی، از طرف حکومت نظامی جدید آن مملکت ایجاد گردیده بود.

اولین قطار، مسلح با اسلحه چینیایی، زیر بیرق حزب اسلامی که شامل پنجهزار نفر بود بولایت کنرها داخل و بر شهر اسعدآباد حمله ور گردید. عبدالرؤف قوماندان نظامی کنر، از جلال آباد اسلحه تقاضا کرد و سه پروند هلیکوپتر مملو از اسلحه وارد کنر گردید. قوماندان مذکور تمامی سلاح و اسلحه را از بین برد و خود بطرفداری ضد انقلابیون، بنای حمله را بمرکز ولایت نهاد.

از صفحه ۱۵۵: واقعه مهم دیگر در ۱۴ فبروری ۱۹۷۹ رخ داد که بساعت ۸:۳۰ الی ۹:۰۰ صبح چهار نفر تروریست، سفیر امریکا دبس را اختطاف و در اتاق ۱۷ هتل کابل بردند.

آنها به گروه ستم ملی مربوط و رهایی طاهر بدخشی (لیدر) و مجید، قیس و فیضان و برهان الدین باعث را تقاضا نمودند. امین از موجودیت محبوسین مذکور انکار و آنها را فراری خواند.

بساعت ۱۰:۳۰ قوای امنیتی وارد صحنه گردیده به اعضای سفارت گفتند که بسفیر مذکور بلسان آلمان گفته شود که یا خود را بروی فرش بیاندازد و یا به تشناب برود. اما اعضای سفارت این هدایت را نپذیرفتند. بساعت ۱۲:۳۰ بالای اتاق ۱۷ از طرف قوای امنیتی فیر صورت گرفت که در نتیجه دو نفر از اختطاف کنندگان و سفیر امریکا بقتل رسیدند و دو نفر دیگر زنده دستگیر و بعدا کشته شدند.

از صفحه ۱۵۶ همان کتاب: "واقعه سومی قیام مردم هرات بود که بتاريخ ۵ مارچ ۱۹۷۹ آغاز و تا ۱۶ مارچ روابط هرات با سایر نقاط افغانستان قطع گردید. بعد از مدت سه روز جنگهای خونین، قوای عسکری قندهار و قوای هوایی شیندند، توانستند تا دوباره کنترل را بر هرات قایم بدارند. دولت افغانستان این قیام را از طرف حکومت ایران و توسط آن مملکت وانمود کرد. ایران هم می گفت که افغانستان گوریلاهای تربیت نمودگی خود را برای سرنگونی شاه ایران گسیل داشته است. اما در حقیقت چون مردم شیعه هرات زیر تاثیر و احساسات مذهب شیعه، در اغتشاشات ایران بر علیه رژیم شاه سهم گرفته بودند و متقابلا دولت ایران نیز هراتی ها را بر ضد دولت کابل تربیت نظامی داده به هرات اعزام نمودند.

قونسل ایران در هرات، در این واقعه سهم فعال داشت و وقایع را لحظه بلحظه بنمایندگی ایران بکابل خبر می داد و از آنجا گفته می شد که سفارت امریکا راپور داده می شد. از صفحه ۱۵۷ همو کتاب: در واقعه هرات، بقرار فابریکه خبرسازی سفارت امریکا که بنام "منابع دیپلماتیک" نشرات می کرد، چهارصد مشاور روسی و بیست و چهارهزار نفر از مردم دیگر بقتل رسیدند. اما بقرار تحقیق نویسنده، صرف نه نفر مشاور روسی و ۸۰۰ نفر دیگر در این قیام کشته شدند.

بتاریخ ۴ اگست قطعه عسکری بالاحصار در وقت ظهر طغیان و بطرف قصر ریاست جمهوری حرکت کردند. در نزدیکی پل محمودخان جنگ خونینی درگرفت. طیارت جت و هلیکوپتر به پرواز درآمدند، و مردم جنگهای بین الافغانی را از فراز بامهای خود می دیدند.

در صفحا بعدی کتاب در مورد بروز اختلاف بین تره کی و امین، سوئی قصد تره کی و همکارانش برای از بین بردن امین، چگونگی کشتن تره کی بهدایت امین، تشدید مخالفت های خلق و پرچم، تقاضای امین از ضیاءالحق رئیس حکومت پاکستان برای ملاقات،

فعالیت های ک.ج.ب و سفارت شوروی، ورود قشون سرخ به افغانستان، زهر دادن امین و منسوبینش توسط آشپز و داکتر روسی، و شرح کامل چگونگی قتل حفیظ الله امین و بعضی از اعضای فامیلش توسط شورویها، برسر اقتدار آوردن ببرک کارمل، دوام و تشدید حملات مجاهدین با فعالیت های پاکستان و ایالات متحده آمریکا، همه از چشم دید، مطالعه و تحقیق نویسنده کتاب و از اظهارات وزرا، منسوبین، اعضای برجسته حزب و از بیانات خانمهای امین و تره کی تفصیل داده شده است که ترجمه آن از حوصله این مختصر خارج می باشد.

در بخش آخر کتاب که جریان شکست و عقب نشینی روسها را حاکمیت، گفته شده که استالین اتحاد شوروی را بمانند دیوی (مانستری) تبدیل کرده بود که بهر مملکتی که داخل می گردید دیگر امکان اخراجش بهیچ قدرتی میسر نمی شد. اما این یکی از عجایبات تاریخ جهان است که یک ابرقدرت جهانی بدست فقیرترین فقرا تحقیر می شود. (از صفحه ۲۵۴)

و در صفحه ۲۵۵ چنین می نگارد: امروز در صفحه تلویزیون روسیه والدینی دیده می شوند که در عزای فرزندان عسکر خود که در جنگ افغانستان تلف گردیده اند ماتم می کنند. اما آن مردم از تباهی مردم افغانان که خانه هایشان بخاک برابر شد و اهالی آن از پیداد قوای شوروی فراری گردیدند، و از <sup>جگه</sup> جدهای معیوب مردمانیکه از قساوت عساکر شوروی حکایت ها دارند، ذکری بمیان نمی آرند. بقرار یک تخمین بسیار قریب به یقین کم از کم یک میلیون افغان جانهای خود را در این جنگ از دست دادند و اقلاً نیم میلیون نفر مادام العمر معیوب گردیدند. هزاران طفل بی پدر شد و صدها هزار زن بیوه گردید. در افغانستان عقب مانده کدام سیستمی وجود ندارد که این توده معیوب و بیگس را دستگیری نماید. در این جنگ ۴۵% نفوس افغانستان بی جای شدند. از جمله پانزده میلیون نفوس، پنجمیون مهاجرت کردند و دو میلیون دیگر به اطراف مملکت پراکنده

گردیدند تا از خطر بمباردمان هوایی مصون گردند.  
در زمین های اطراف و ولایات مملکت ماین ها دفن گردیده است که تا سالهای زیادی در آینده از این مردم بیچاره قربانی طلب می دارد. یک سوم تمام قریه های افغانستان از بین برده شده است و در حدود پنجهزار قریه از آسیب بمب های هوایی، از سکنه خالی ساخته و ویران گردیده است.

از صفحه ۲۵۶: ”امروز در افغانستان امراض توبرکلوز، ملاریا و فقر ویتامین ها بر مردم بیداد می کند. ۷۰٪ سرکهای افغانستان بکلی ویران گردیده است. صدها پل، هزاران مکتب و شصت مراکز صحتی از کار افتاده است. تولیدات گندم بکلی کم و تولیدات پخته و لبلبو برای شکر بکلی از بین رفته است.

کسانی که اینقدر جنایات، خونریزی و تباهی را در افغانستان سبب گردیده اند، اصلا از جنایتکاران شوروی بوده و منتظریم که آنها به چه نوع عقوبتی مواجه می گردند. اما تاریخ هیچوقت برژینف و دارو دسته اش را فراموش نخواهد کرد.“

## چند شعر از غالب و بیدل

### ابرو

بیاد چین ابروی تو دریا از امواجش  
شکستی میکشد بردوش، چندین کاروان ابرو  
بیدل

دوست دارم گرهی را که بکارم زده اند  
کاین همانست که پیوسته در ابروی تو بود  
غالب

### دهن تنگ

حرفی از آن میان و دهن یاد میکنم  
باری بهیچ خاطر خود شاد می کنم  
غالب

خلقی بوهم هستی، نامحرم عدم ماند  
هر حرف کز لبش جست، نالید کان دهن کو؟  
بیدل

چه عجب صانع اگر نقش دهانت گم کرد  
که خود از حیرتیان رخ نیکوی تو بود  
غالب

\*\*\*\*\*

## غزل

رفتم که کهنگی ز تماشا برافکنم  
در بزم رنگ و بو نمطی دیگر افکنم  
در وجد اهل صومعه ذوق نظاره نیست  
ناهید را بزمزمه از منظر افکنم  
هنگامه را جحیم جنون بر جگر زخم  
اندیشه راهوای فسون در سر افکنم  
نخلم که هم بجای رطب طوطی آورم  
ابرم که هم بروی زمین گوهر افکنم  
با دهریان ز شکوه بیداد اهل دین

زهری ز خویشتن بدل کافر افکنم  
تا باده تلخ تر شود و سینه ریشتر  
بگذارم آبگینه و در ساغر افکنم

«میرزاغالب»

چنان نگاشته ام این ورق، که گر نگرد  
فتد ز دست قلم، نقشبند شروان را  
گزیده ام روش خاص کاندرین هنجار  
بپویه پای بلرزد ظهیر و سلمان را  
سخن ساده دلم را نفریبد غالب  
نکته چند ز پیچیده بیائی بمن آر  
نگویم تازه دارم شیوه جادو بیانان را  
ولی در خویش بینم کارگر جادوی آنانرا

## شعري از مرحوم غلام احمد نويد

اگر شراب دهد پير ميفروش مرا  
دهان قلزم موج بستن آسان نيست  
همان منم كه فتم مست شب بميكده ها  
تو اى حريف مپندار آنقدر خام  
گلم، به صحن چمن جلوۀ دگر دارم  
چه خوش ترانه سركرده ام درين گلشن  
دلم بسينه ز فرط نشاط ميرقص  
درين رياض من آن نگاهت سبكبازم

درين بهار نبيني دگر بهوش مرا  
توان كيست كند منع از فروش مرا  
سحر برند خراباتيان بدوش مرا  
به هفت ديك خود افلاك داده جوش مرا  
چه ميبريد به دكان گلفروش مرا  
خدا كند كه نسازد فلک خموش مرا  
كه تا صدای خراشی رسد بگوش مرا  
كه با نشاط برد برگ گل بدوش مرا

مرا به قاصد و پيغام احتياجي نيست

دهد نويد ز بام فلک سروش مرا

\*\*\*\*\*



## اینهم قصاید و نمونه هائی از چیره دستی های ادبی غالب

بود آشیان من شکن طره بهار  
خمیازه را بموج گل انباشتی خمار  
غیر از کمند جاذبه دل نداشت تار  
ذوقم قلمرو هوس مژده کنار  
کلکم بطرف گلشن نظاره لاله کار  
سعیم ز پای محنتیان می کشید خار  
بزم مرا طراوت فردوس در کنار

آن بلبلم که در چمنستان بشاخسار  
آن ساقیم که از اثر رحشه کفم  
آن مطربم که ساز نوای خیال من  
شوقم جریده رقم آرزوی بوس  
فکرم بجیب شاهد اندیشه گل فشان  
بختم بجیبِ عشرتیان می فشاند گل  
وقت مرا روانی کوثر در آستین

\*\*\*\*\*

تا رخ بخون دیده بشویم هزاربار  
افتادگی ز خاک و پریشانی از غبار  
تارم بجامه نیست بغیر از تن نزار  
دل را به پیچ و تاب و نفس میدهم فشار  
خارم بدل زیاد هم آهنگی هزار  
شمع سحرگه و قدح دست رعشه دار  
همسایه مرا سرو دستار پر شرار  
در هر قدم هزار بیابان و کوهسار  
با اینهمه نورد که دل میرود ز کار  
مستم چنان که گل شناسم ز نوک خار

اکنون منم که رنگ برویم نمی رسد  
صدره ز داوری بگرو باز برده ام  
نقشم بنامه نیست بجز سرنوشت داغ  
نم در جگر نماند ز تردستی مژه  
پایم بگل ز حسرت گشت کنار جوی  
همدرد من فتاده در آشوبگاه بیم  
کاشانه مرا در و دیوار شعله خیز  
پیموده ام درین سفر از پیچ و تاب عجز  
با این همه نهیب که جان میرمد ز تن  
محوم چنان که مهر ندانم ز دشمنی

هر گِردِ فتنه طره خوبان کُنم گمان  
هرگونه زهر عریده اندر مزاق من  
دکان روستایی و شبهای برشگال

هر زخمِ کینه، خنده مستان دهم قرار  
مانند تلخی می نایست خوشگوار  
دانم سوادِ سایه تاکست و آبشار

\*\*\*\*\*

آیا بود که گریه بدل تازگی دهد  
آیا بود که دست تهی موج زر زند  
آیا بود که از اثر اتفاق بخت  
هم دوش شوق را دهمی حله زان نسیم  
سایم برآستانِ رسول کریم سر  
هم مُزدِ سعی بخشم و مژده سکون  
فخر بشر امان رسل، قبله اُمم

چون سبزه که بردمد از طرف جویبار  
چون آتشی که سرکشد از پرده چنار  
دیوانه را بوادی یثرب فتد گذار  
هم چشم بخت را کشمی سرمه زان غبار  
جان را بفرق مرقد پاکش کنم نثار  
از بوسه پای خویش کنم بردرش فگار  
کز شرع اوست قاعده دانش اُستوار

\*\*\*\*\*

بیا که قاعده آسمان بگردانیم  
ز چشم و دل به تماشا تمتع اندوزیم  
گُل افکنیم و گلابی به رهگذر پاشیم  
گاهی به لابه سخن با ادا بیامیزیم  
نهیم شرم بیک سوی و با هم آویزیم  
ز جوش سینه سحر را نفس فروبندیم

قضا به گردش رطل گران بگردانیم  
ز جان و تن بمدارا زیان بگردانیم  
می آوریم و قدح در میان بگردانیم  
گاهی به بوسه زبان دهان بگردانیم  
بشوخی یی که رخ اختران بگردانیم  
بلاي گرمی روز از جهان بگردانیم

## غزل شبانه

بکجای شب نویسم، غزل شبانه خود  
غزل شبانه خود، سخن زمانه خود  
بکدام گوشه باید، تن خسته را کشیدن  
بکرانه کدامین غم بیکرانه خود  
سخنی به سینه دارم، نتوانمش سرودن  
غم خود به سایه گویم، به صدف ترانه خود  
دل من بهانه جوید، که بسان ابر گرید  
لب من دروغ خنده بکند بهانه خود  
چه شکنجه ایست غربت چه بلائی سخت هجرت  
که صلیب مرگ خود را بکشم بشانه خود  
چه حدیث تلخ باشد، چه غم بزرگ غربت  
چه کنم که ره ندارم بدرون خانه خود  
چه شگفت روزگاری که پرنده کوچ کرده  
به هوا به باد داده، خس و خار لانه خود  
ره آن پرنده روشن که پی شکوه پروازد  
بگذاشت آب خود را، بگذاشت دانه خود

از آثار بیرنگ کوهدامنی

## شعري از غلام احمد نوید

دل را بناز از کفم آن لاله رو گرفت  
آری گرفت لیک بوجه نکو گرفت  
مئی نشه وام از نگه مست او گرفت  
گل هم ز عارضش چمن رنگ و بو گرفت  
میخواستم به یار کنم دردِ دل بیان  
فریادِ گریه آمد و راهِ گلو گرفت  
آمد به دیر محتسب امروز بی خبر  
دستش شکسته باد ز دستم سبو گرفت  
بر جرم دیگران قلم عفو برکشید  
گردون شمار عیش ز من موبمو گرفت  
هر حاجتی شود بشب تار مستجاب  
دل هم به عجز دامن گیسوی او گرفت  
آخر نوید این دل محنت پرست من  
ألفت بداع سینه و با درد او گرفت

## آبشارِ مُشک

چون بلور شیشه پنداری تراشیده تنش  
می تراود پَرَتَوِ خورشید از پیراهنش  
ابر باران خیزِ گیسو موجِ زلفِ مُشکبار  
مست میلغزد بپیچ و تاب دور گردنش  
آسمانی در پرش بشکفته صد اختر بران  
نقش جان پیرایه بندد نقش های دامنش  
بشکند بالایِ صد سروِ سهی از قامتش  
بشکفد صد آرزو از غنچه پیراهنش  
تاپریشان می کند گیسو بدوش مرمرین  
آبشارِ مُشک می غلتد بسیماب تنش  
کوچه میگردد سرودانگیز وقتِ آن خرام  
راه میرقصد بزیرِ گام، گاه رفتنش  
سرکشم چون شعله شبکیر سوی آفتاب  
پرتو افشانند مرا گر، جلوه گاه روشنش

اثر شبگیرپولادیان

## دیوانگی

یارب مرا یاری بده تا خوب آزارش کنم  
هجرش دهم، زجرش دهم، خوارش کنم زارش کنم  
از بوسه های آتشین، وز خنده های دلنشین  
صد شعله در جانش زنم، صد فتنه در کارش کنم  
در پیش چشمش ساغری، گیرم ز دست دلبری  
از رشک آزارش دهم، وز غصه بیمارش کنم  
بندی به پایش افکنم، گویم خداوندش منم  
چون بنده در سودای زر، کالای بازارش کنم  
گوید "میفزای قهر خود" گویم "بکاهم مهر خود"  
گوید که "کمتر کن جفا" گویم که "بسیارش کنم"  
هرشامگه در خانه ای چابکتر از پروانه ای  
رقصم بر بیگانه ای از خویش بیزارش کنم  
چون ببینم آن شیدای من فارغ شد از سودای من  
منزل کنم در کوی او باشد که دیدارش کنم  
گیسوی خود افشان کنم جادوی خود گریان کنم  
با گونه گون سوگندها بار دیگر یارش کنم  
چون یارشد باردیگر کوشم به آزارش دگر  
تا این دل دیوانه را راضی ز آزارش کنم

از سیمین بهبهانی

## کعبهٔ دل

بیخرد در پی ارضای هوس در تک و پوست  
عاشقان فارغ و آزاد ازین طینت و خوست  
زاهد خشک چه داند ز مقامات سلوک  
چونکه این سلسله باریکتر از رشتهٔ موس  
روی بر کعبه کند بیخبر از کعبهٔ دل  
همچو کوری که بود تشنه نداند لب جوست  
هرشبم ناله کنان بر در او روی بخاک  
شمع در خانه و پروانه هلاک در اوست  
بسکه بر درگهٔ او بوسه زدم شب همه شب  
خود بگفتم ز فراقش چه عذابی سر توست  
آتش عشق فتاد و غم دل پاک بسوخت  
رهنمونم شود آخر به سراپردهٔ دوست  
ماگزیدیم و شدیم ساکن خمخانهٔ عشق  
رسم رندانهٔ ما چنگ و می و جام و سبوست  
شرح حالم ننویسید در آرامگهم  
هر که داند که همین تربت دلدادۀ اوست  
در ازل قسمت و تقدیر تو کردند "پیام"  
هر کجا در بدر و خاک بسر در پی دوست

نوت: شعر فوق از سروده های برادرم محمدآصف پیام فرملی می باشد که اخیرا از شهر کابل برایم مواصلت کرده است. عینی.

## فرب نكس

از طبع محمد آصف ” پیام فرملي“

ما را هوس دگر بسر بود	مايل بفساد و شور و شر بود
غافل ز فرب نكس بد خواه	در آتش جهل شعله ور بود
با من همه جا درين هوسها	اين نكس پليد همسفر بود
هر آنچه كه بود خصم جانم	با چهره نيك جلوه گر بود
زين شام سيه چو وارهيديم	ديدم همه جا دگر سحر بود
نايل بمراد گشتم آخر	توفيق خدا چو راهبر بود

افسوس كنم كه اينقدر دل

غافل ز صفای اين گهر بود



## غزل

دارم چه عجب شور و نشاطی بسر امشب  
بینم بجهان پرتو و نور دگر امشب  
می در کف و ساقی بسر عشوه و نازست  
دل سخت درآمیخته با آن گهر امشب  
من بیخود و مدهوشم ازین باده بیغش  
این نشوه و مستی نرود تا سحر امشب  
زان پرتو و نوری که فگندند براهم  
دارم چه مبارک شب و شیرین سفر امشب  
صد خوف و خطر بود که آنرا گذراندم  
تا آنکه ازین بادیه کردم گذر امشب

از آثار محمدآصف "پیام" - کابل ۱۹۹۹م

## حکایت

شنیدم پادشاهی کرد پسران  
شبی از اهل دربار و ندیمان  
ز رمز عشق و شرح گوهر عشق  
ز نور و معجزات و جوهر عشق  
زبان بکشود چون قاضی بغداد  
جواب پرسشی شه را چنین داد  
شود در دام عشق آنکس گرفتار  
که دارد فی الحقیقت روح بیمار  
در آن مجلس جوانی بود شامل  
ادیب و شاعر باذوق و فاضل  
بجانش زان سخن آتش برافتاد  
برآشفت و جوابش اینچنین داد  
درینجا نیست موضوع عبادت  
نه بحث و صحبت از زهد و شهادت  
گپ از عشقست ای قاضی درینجا  
کنم من بایدهش تفسیر و معنا  
چنین گفتا سپس شاعر بدان شاه  
منت سازم ز رمز عشق آگاه  
فروغ این جهان از نور عشقست  
حیات و زندگی در شور عشقست

انیس و مونسِ دل‌های پاکست  
دل عاشق ز نورش تابناکست  
بدام حسن و عشق پاکِ دلدار  
نگردد هر خس و خاری گرفتار  
بتابد گر فروغ عشق بر دل  
نماید وحشت و اوهام زایل  
کند صیقل دل عشاق را عشق  
بدلها در دمد نور و صفا عشق  
ز درد عشق بیند هرچه آزار  
شفا هرگز نخواهد همچو بیمار  
دهد لذت بعاشق اینچنین درد  
ازان غم گر چه باشد لاغر و زرد  
دل پاکش بود خالی ز غوغا  
که باشد فارغ از غمهای دنیا  
سپس خاموش شد شاعر ز گفتار  
که گفتا آنچه بد لازم به اظهار  
چو شه بشنید این حسن بیانرا  
ستود احساس و ذوق آن جوان را  
بگفتا ای خردمند آنچه گفتی  
بحق گفتی و حقا در بسفتی  
( از آثار محمد آصف پیام از کابل )

\*\*\*\*\*

## رویای شاعر

خواب میدیدم وطن چون باغ رضوان میشود  
شهر و کوه و دشت و دامانش شگوفان می شود  
وضع را دیدم بدین منوال گفتم بعد ازین  
بار دیگر در وطن هرچیز ارزان می شود  
تیل خاک و دیزل و پطرویل در شهر و قراء  
دستیاب و وافر همچون آب باران می شود  
مست و بیخود از خوشی پرواز میکردم بخواب  
باز دسترخوان ما آخر پُر از نان می شود  
نالۀ زین خواب خوش ناگه بیدارم نمود  
کاخهای خواب و رویا زود ویران می شود  
طفلکم در نیمه شب میگفت مادر گشنه ام  
در خبازی نان آخر کی فراوان می شود  
داد پاسخ به نگرده حال ما ای جان من  
کار تا محول به رشوتخور و نادان می شود  
خود پرستی صلح را در ملک ما برباد کرد  
آه مظلومان بدل آخر بطوفان می شود  
« انتخاب از جمله آثار محمد آصف پیام فرملی »

## بحران کابل

( انتخاب از آثار محمدآصف پیام )

شهر کابل شده چون دشت و بیابان همگی  
کاخ و ایوان و منازل شده ویران همگی  
نیست آسوده کسی از خطر راکت و بم  
گشته زین حادثه آواره و نالان همگی  
دود خیزد گه و بیگانه ز هر گوشه شهر  
سوخت آتش کتب و دفتر و دیوان همگی  
مردم شهر درین کشمکش و جنگ و ستیز  
گشته بیچاره و محتاج و پریشان همگی  
رهزنان ریخته در شهر پی طعمه و صید  
بر سر کوچه و بازار خرامان همگی  
کارشان فسق و فجورست و تباهی و فساد  
بی نصیب از خرد و بینش و وجدان همگی  
نزد این دسته نادان و فرومایه و پست  
کُشتن و بستن و دزدی بود آسان همگی  
عالم و جاهل این طایفه کردند رها  
در پس لاشه دنیا ره قرآن همگی

بسکه بد طینت و هم نا خلف و بد گهرند  
در پی نفس روانند چو حیوان همگی  
ترس و اندیشه ندارند ز بیداد و ستم  
تشنه ریختن خون مسلمان همگی  
پاسبانی نکند گرگ ستمگر رمه را  
دزد و رهزن شده رهبان و نگهبان همگی  
کمک از سوی خدا گر نشود مردم شهر  
کشته گردند درین فتنه و بحران همگی

شهر کابل ۶ ثور ۱۳۷۳ هجری شمسی

\*\*\*\*\*

## انتخابی چند از بین غزل های رهی معیری

آنقدر با آتش دل ساختم تا سوختم  
بی تو ای آرام جان یا ساختم یا سوختم  
سردمهری بین که کس بر آتشم آبی نزد  
گرچه همچون برق از گرمی سراپا سوختم  
سوختم اما نه چون شمع طرب در بین جمع  
لاله ام کز داغ تنهایی بصحرا سوختم  
سوختم از آتش دل در میان موج اشک  
شور بختی بین که در آغوش دریا سوختم

\*\*\*\*\*

ز خون رنگین بود چون لاله دامانی که من دارم  
بود صد پاره همچون گل، گریبانی که من دارم  
سیه روزان فراوانند اما کی بود کس را  
چنین صبر کم و درد فراوانی که من دارم  
ندارد صبح روشن روی خندانی که او دارد  
ندارد ابر نیسان چشم گریانی که من دارم

\*\*\*\*\*

اشکم ولی به پای عزیزان چکیده ام  
خارم ولی به سایه گل آرمیده ام  
بایاد رنگ و بوی تو ای نو بهار عشق  
همچون بنفشه سر بگریبان کشیده ام  
چون خاک در هوای تو از پافتاده ام  
چون اشک در قفای تو با سر دویده ام  
من جلوه شباب ندیدم بعمر خویش  
از دیگران حدیث جوانی شنیده ام  
از جامِ عافیت می نابی نخورده ام  
وز شاخ آرزو گل عیشی نچیده ام  
موی سپید را فلکم رایگان نداد  
این رشته را به نقد جوانی خریده ام  
گر می گریزم از نظر مردمان رهی  
عیبم مکن آهوی مردم ندیده ام

\*\*\*\*\*



## انتخاب از غزلهاي عريان سيمين بهبهاني

ای با تو درآمیخته چون جان، تنم امشب  
لعلت گل مرجان زده برگردنم امشب  
مریم صفت از فیض تو ای نخل برومند  
آبستن رسوائی فردا منم امشب  
ای خشکی پرهیز که جانم ز تو فرسود  
روشن شودت چشم که تر دامنم امشب  
مهتابی و پاشیده شدی در شب جانم  
از پرتو لطف تو چنین روشنم امشب  
آن شمع فروزنده عشقم که برد رشک  
پیراهن فانوس به پیراهنم امشب  
گلبرگ نیم شبم یک بوسه بسم نیست  
رگبار پسندم که ز گل خرمنم امشب  
آتش نه، زنی گرم تر از آشم ای دوست  
تنها نه بصورت که بمعنی زنم امشب  
پیمانه سیمین تنم، پر می عشق است  
زنهار ازین باده، که مرد افکنم امشب

عمری گذاشتی به دلم داغ غم بیا  
تا داغ بوسه نیز به سیما گذاریم  
خواهم شبی در آئی و بر سینه از دولب  
صدها نشان شوق و تمنا گذاریم

\*\*\*\*\*

بیقرارم همچو گل در گلشن از جور نسیم  
دست گلچین کو؟ که در بزمم قراری آرزوست  
داغ ننگی بر جبین روشن سیمین بزن  
زانکه او را از تو عمری یادگاری آرزوست

## چیده هایی از شکوفه های شعر و ادب حکیم نظامی گنجه ای

### از بخش توحید:

پیش وجود همه آیندگان	پیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قدم	مرسله پیوند گلوی قلم
مبدع هر چشمه که جودیش هست	مخترع هر چه وجودیش هست
پرورش آموز درون پروران	روز برآرنده روزی خوران
مهر کش رشته باریک عقل	روشنی دیده تاریک عقل
داغ نه ناصیه داران پاک	تاج ده تخت نشینان خاک
اول و آخر بوجود و صفات	هست کن و نیست کن کاینات
پرورش آموختگان ازل	مشکل این کار نکردند حل
کز ازلش عام چو دریاست این	تا ابدش ملک چو صحراست این
اول او اول بی ابتداست	آخر او آخر بی انتهاست
کشمکش هر چه درو زندگیست	پیش خداوندی او بندگیست
هر چه جز او هست لقائیش نیست	اوست مقدس که فنائیش نیست
چونکه بجودش کرم آباد شد	بند و جود از عدم آزاد شد

در هوس این دو سه ویرانه ده  
تانگشاد این گره و هم سوز  
چون گهر عقد فلک دانه کرد  
جام سحر در گل شبرنگ رخت  
خون دل خاک ز بحران باد  
باغ سخا را چو فلک تازه کرد  
نخل زبان را رطّب نوش داد  
زنگ هوا را به کواکب سترد  
خنده بغمخوارگی لب کشاند  
پای سخن را که دراز است دست  
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت  
عقل درآمد که طلب کردم  
سد ره نشینان سوی او پر زدند  
رسته خاک در او دانه ایست  
خاک نظامی که بتائید اوست

کار فلک بود گره در گره  
زلف شب ایمن نشد از دست روز  
جغد شب از گرد عدم شانه کرد  
جرعه آن در دهن سنگ ریخت  
در جگر لعلِ جگرگون نهاد  
مرغ سخن را فلک آوازه کرد  
در سخن را صدف گوش داد  
جان صبا را بریاحین سپرد  
زهره بخنیاگری شب نشاند  
سنگِ سراپرده او در شکست  
دیده بسی جست و نظیرش نیافت  
ترک ادب بود ادب کردم  
عرش روان نیز همین در زدند  
کز گل باغش ارم افسانه ایست  
مزرعه دانه توحید اوست

### از بخش مناجات:

ای همه هستی ز تو پیدا شده  
آنچه تَغییر نپذیرد توئی  
عقد پرستش ز تو گیرد نظام  
هر که نه گویای تو خاموش به  
آب بریز آتش بیداد را  
صفر کن این برج ز طوق هلال  
غنچه کمر بسته که ما بنده ایم  
بی دیتست آنکه تو خونریزش  
روشنی عقل بجان داده ئی  
پرده سوسن که مصایح تست  
بنده نظامی که یکی گوی توست  
خاطرش از معرفت آباد کن

خاک ضعیف از تو توانا شده  
وانکه نَمردست و نمیرد توئی  
جز بتو، بر هست پرستش حرام  
هر چه نه یاد تو فراموش به  
زیر تر از خاک نشان باد را  
باز کن این پرده ز مِشت خیال  
گل همه تن جان که بتو زنده ایم  
بی بدلت آنکه تو آویزش  
چاشنی دل بزبان داده ئی  
جمله زبان از پی تسبیح تست  
در دو جهان خاک سر کوی تست  
گردنش از دام غم آزاد کن

ای به ازل بوده و نابود ما  
از پی تست اینهمه امید و بیم  
چاره ما ساز که بی داوریم

وی بَابَد زنده و فرسود ما  
هم تو ببخشای و ببخش ای کریم  
گر تو برانی به که روی آوریم

این چه زبان وین چه زیانرا نیست  
در صفتت گنگ فرو مانده ایم  
چون خجلیم از صفت خام خویش  
پیش تو گر بی سر و پا آمدیم  
یار شو ای مونس غمخوارگان  
قافله شد واپسی ما ببین  
جز در تو قبله نخواهیم ساخت  
در گذر از جرم که خواننده ایم

گفته و نا گفته پشیمانست  
من عرف اله، فروخوانده ایم  
تو بیامرز به انعام خویش  
هم بامید تو خدا آمدیم  
چاره کن ای چاره بیچارگان  
ای کس ما، بیکسی ما ببین  
گر ننوازی تو که خواهد نواخت  
چاره ما کن که پناهنده ایم

از بخش نعتیه رسول اکرم (ص):  
امی گویا بزبان فسیح  
همچو الف راست بعهد و وفا  
شمع الهی ز دل افروخته  
چشمه خورشید که محتاج اوست  
تخت نشین شب معراج بود  
شمه نه مسند هفت اختران  
احمد مرسل که خرد خاک اوست  
تازه ترین سنیل صحرای ناز  
گوهر او چون دل سنگی نخست

از الفِ آدم و میمِ مسیح  
اول و آخر شده بر انبیا  
درس ازل تا ابد آموخته  
نیم هلال از شب معراج اوست  
تخت نشانِ کمر و تاج بود  
ختم رُسل خاتم پیغمبران  
هر دو جهان بسته فتراک اوست  
خاصه ترین گوهر دریای راز  
سنگ چرا گوهر او را شکست

<p> آتش سودای تو آب حیات  صبح ز خورشید رخت خنده ای  ناف زمین نافه مشک از تو یافت  تخت زمین آمد و تاج آسمان  غالیه بوی تو ساید صبا  لشکر عنبر علم انداخته  گر به دو عالم دهی ارزان دهی  ماه سفر ساز و غریبش توئی  سایه نشین چند بود آفتاب  بادِ نفاق آمد و آن بوی برد  غسل ده این منبر از آلودگان  ما همه موریم سلیمان تو باش  وز دگر اطراف کمین می کنند  قلب تو داری علم آنجا چراست  یا عمری در ره شیطان فرست  دست برآور همه را دست گیر  جمله مهمات کفایت کنی  تاج ده گوهر آزادگان  مرهم سودای جگر خستگان </p>	<p> ای شب گیسوی تو روز نجات  چرخ ز طوق کمرت بنده ای  عالم تر دامن خشک از تو یافت  تاج تو و تخت تو دارد جهان  درِ صدف صبح بدست صفا  لاجرم آنجا که صبا تاخته  بوی کزان عنبر لرزان دهی  عقل شفاجوی و طبیبش توئی  ای مدنی برقع و مکی نقاب  خاک تو بوئی بولایت سپرد  بازکش این مسند از آسودگان  ما همه جسمیم بیا جان تو باش  از طرفی رخنه دین میکنند  شحنه توئی قافله تنها چراست  یا علی ی در صف میدان فرست  زافت این خانه آفت پذیر  گر نظر از راه عنایت کنی  ای گهر تاج فرستادگان  ای نفست نطق زبان بستگان </p>
--	---

عقل به شرع تو ز دریای خون      کشتی جان برد به ساحل درون  
 یک کف پست تو به سحرای عشق      برگ چهل روز تماشای عشق  
 تازه ترین صبح نجاتی مرا      خاک تو ام کاب حیاتی مرا  
 خاک تو در چشم نظامی کشم  
 غاشیه بردوش غلامی کشم

### از مخزن الاسرار در وصف کلام منظوم

پیک سخن ره بسر خویش برد      کس نَبَرْدُ آنچه سخن پیش برد  
 نکته نگهدار بین چون بود      نکته که سنجیده و موزون بود  
 قافیه سنجان که سخن بر کشند      گنج دو عالم بسخن درکشند  
 خاصه کلیدی که در گنج راست      زیر زبان مرد سخن سنج راست  
 چون بسخن گرم شود مرکبش      جان بلب آید که ببوسد لبش  
 از پی لعلی که برآرد زِ کان      رخنه کند بیضه هفت آسمان  
 هم نفسش راحت جانها شود      هم سخنش مهر زبانها شود

### شناختن دل

رایض من چون ادب آغاز کرد      از گره نه فلکم باز کرد  
 گرچه گره در گرهش بود جای      بر نگرفت از سر این رشته پای  
 تا سر این رشته بجائی رسید      کان گره از رشته بخواهد برید



خواجه گریبان چراغی گرفت  
دامنم از خار غم آسوده کرد  
من چو لب لاله شده خنده ناک  
گه چو می آلوده بخون آمدم  
تا عَلمِ عشق بجائی رسید  
گفت فرود آی ز خود دم مزن  
من که برآن آب چو کشتی شدم  
خوابگهی بود سمنزار او  
دایرهٔ خطِ سپهرش مقام  
گل ز گریبان سمن کرده جای  
آهو و روباه در این مرغزار  
قافله زین یاسمن و گل بهم  
فاخته فریادکنان صبحگاه  
باد نویسنده بدست امید  
گه به سلام چمن آمد بهار  
زورقِ باغ از علم سَرخ و زرد  
آن گل خود رای که خود روی بود  
اخترِ سرسبز مگر بامداد  
مرغ ز گل بوی سلیمان شمید

دست من و دامن باغی گرفت  
تا بگریبان بگل آلوده کرد  
جامه بصد جای چو گل کرده چاک  
گه چو گل از پرده بیرون آمدم  
کز طرفی بوی وفا می رسید  
ورنه فرود آرمت از خویشتن  
ساکن از آن باد بهشتی شدم  
خواب کنان نرگس بیدار او  
غالیه بوی بهشتش غلام  
خارکشان دامن گل زیر پای  
نافه بگل داده و نیفه به خار  
قافیه گو قمری و بلبل بهم  
فاخته گون کرده فلک را به آه  
قصهٔ گل بر ورقِ مُشکِ بید  
گه به سپاس آمده گل پیش خار  
پنجره ها ساخته از لاجورد  
از نفس باد سخنگوی بود  
گفت زمین را که سرت سبزباد  
ناله داودی از آن برکشید

سایه و نور از علم شاخسار  
 گردن گل منبر بلبل شده  
 رقص کنان برطرف جویبار  
 زلف بنفشه کمر گل شده  
 مرغ ز داود خوش آوازتر  
 گل ز نظامی شکراندازتر

### از مباحث خلوتها

بسکه سرم بر سر زانو نشست  
 فارغی از قدر جوانی که چیست  
 شاهد باغست درخت جوان  
 چونکه هوا سرد شود یک دو ماه  
 گر نه سگی طوق ثریا مکش  
 جمله دنیا ز کهن تا به نو  
 در تف این بادیه دیولاخ  
 منزل فانیست قرارش مبین  
 تا سر این رشته بیامد بدست  
 تا نشوی پیر ندانی که چیست  
 پیر شود بشکندش باغبان  
 برف سپید آورد ابر سیاه  
 گر نه خری، بار مسیحا مکش  
 چون گذرنده است نیرزد بجو  
 خانه دل تنگ و غم دل فراخ  
 باد خزانست بهارش مبین

\*\*\*\*\*

شکیب آورد بندها را کلید  
 میان دو ابروی طاق بلند  
 شکیبنده را کس پشیمان ندید  
 حجابی فرود آورد نقشبند

\*\*\*\*\*

کیست فلک، پیر شده بیوه ای      چیست جهان، دودزده میوه ای

\*\*\*\*\*

اندوه دنیا مخور ای خواجه خیز      ور تو خوری بخش نظامی بریز

\*\*\*\*\*

### در وصف بهار

چو پیز سبزپوش آسمانی  
ز سبزه برکشد بیخ جوانی  
جوانان را و پیران را دگر بار  
بسر سبزی درارد سرخ گلزار  
گل از گل تخت کاوسی برآرد  
بنفشه پر طاوسی برآرد  
سهی سرو از چمن قامت کشیده  
ز عشق لاله پیراهن دریده  
عروسانِ ریاحین دست بر روی  
شگرفانِ شگوفه شانه در موی  
هوا بر سبزه گوهرها گسسته  
زمرد را بمروارید بسته

نموده ناف خاک آبستنی ها  
ز ناف آورده بیرون رستنی ها  
غزال شیر مست از دلنوازی  
بگرد سبزه با مادر ببازی  
تذروان بر ریاحین پر فشانده  
ریاحین در تذروان پر نشانده  
ز هر شاخی شگفته نوبهاری  
گرفته هر گلی بر کف نثاری  
نوای بلبل و اوای دراج  
شکیب عاشقان را داده تراج  
سمن ساقی و نرگس جام در دست  
بنفشه در خماری و سرخ گل مست  
زمین نطع شقایق پوش گشته  
شقایق مهد مرزنگوش گشته  
چنین فصلی بدین عاشق نوازی  
خطا باشد خطابی عشقبازی

## سرود کهسار از آثار استاد سخن «خلیلی افغان»

شب اندر دامن کوه  
درختان سبز و انبوه  
ستاره روشن و مهتاب در پرتو فشانی  
شب عشق و جوانی  
میان سبزه و گل  
نشیمنگاه بلبل  
ز دور آید صدائی چون سروش آسمانی  
ز نی های شبانی  
فراز کهساران  
قدمگاه غزالان  
قدمگاه غزالانرا کنم گوهر فشانی  
ز اشک ارغوانی  
ببارد ابر نم نم  
بلرزد شاخ کم کم  
نباشد جز طبیعت کسی را حکمرانی  
بغیر از شادمانی

من و تو هر دو با هم  
نشسته شاد و خرم  
من از دل با تو در گفتگوهای نهانی  
تو گرم مهربانی  
بچینم گل برایت  
بریزم پیش پایت  
حمایل سازمت از لاله های ارغوانی  
چو یاقوت رمانی

\*\*\*\*\*

## از بیدل علیه الرحمه

ای پرفشان چون بوی گل بیرنگی پیراهنت  
عنقا شوم تا گرد من یابد سراغ دامت  
در نوبهار لم یزل جوشیده از باغ ازل  
نه آسمان گل در بغل، یک برگ سبز گلشنت  
دل را بحیرت کرده خون بر عقل زد برق جنون  
شور دو عالم کاف و نون، یک لب بحرف آوردنت  
هر جا برون جوشیده ئی، خود را بخود پوشیده ئی  
در نور شمعت مضمحل فانوسی پیراهنت  
جوش محیط کبریا، بر قطره بست آینه ها  
ما را بما کرد آشنا هنگامه ماه و منت  
نی عشق دارم نی هوس، شوق تو ام سرمایه بس  
ای صبح یک عالم نفس اندیشه دل مسکنت  
حسن حقیقت روبرو، شمع فضول آینه جو  
بیدل چه پردازد بگو، ای یافتن ناجستنت

\*\*\*\*\*

تو گناهی کرده ئی جایی دگر  
این سزای آن بود ای بیخبر  
مولانا

\*\*\*\*\*

خواجهگان در زمان معزولی  
همه شبلی و بایزید شوند  
باز چون بر سر عمل آیند  
همه چون شمر و چون یزید شوند  
سعدی

\*\*\*\*\*

صد در درون یک صدفست دم نمیزند  
یک بیضه مرغ دارد و فریاد میکند

\*\*\*\*\*

کهن مثنوی های پیران کار  
که مانده ازان رفتگان یادگار  
اگرچه روانبخش و جان پرورست  
در اشعار نو لذت دیگرست  
جامی هروی

\*\*\*\*\*

در میان قعر دریا تخته بندم کرده ئی  
باز میگوئی که دامن تر مکن هوشیار باش

\*\*\*\*\*

من طریق سعی می آرم بجا  
لَيْسَ لِّلْإِنْسَانِ إِلَّا مَاسِعِي

\*\*\*\*\*

گفتار همان به که بسیار نباشد  
بی سنجش و طولانی و تکرار نباشد  
عینی



## آدمی زاد، آدمی

آدمیزاد آدمی	زندگی آدمی را داد برباد آمدمی
آدمیزاد آدمی	در طبیعت نیست مثلت جنس شیاد آدمی
موزی و موجود پست	کیست در خلقت چو آدم ناسپاس و خودپرست
آدمیزاد آدمی	مرکز بدبختی و مولود افساد آدمی
باحقیقت دشمنی	کار او در صحنه گیتی شرارت افگنی
آدمیزاد آدمی	ظاهراً از عدل و خوبی میزند داد آدمی
ظالم و مکار نیست	هیچ حیوانی برنگ آدمی خونخوار نیست
آدمیزاد آدمی	هتلر و چنگیز خون آشام را زاد آدمی
خودستائی میکند	از غرور و کبر دعوای خدائی میکند
آدمیزاد آدمی	بود فرعون آدم و نمرود و شداد آدمی
گرگ گرگی را نخورد	خر ز دست خر شکایت پیش خر هرگز نبرد
آدمیزاد آدمی	آدمی را میدرد با تیغ فولاد آدمی
در نهایت غم بود	جمله تشکیلات آدم دشمن آدم بود
آدمیزاد آدمی	هست مقتول آدم و سرباز جلاذ آدمی
میخروشد چون پلنگ	در زبان خواهان صلح و در قفا مایل بجنگ
آدمیزاد آدمی	ریشه آدم جدا سازد ز بنیاد آدمی
زیر نام انقلاب	شهرها ویران و دنیا گشته از دستش خراب

عاشق بیتابِ بلع خون انسان آدمی	آدمیزاد آدمی
اعتقاداتش همه قربان حرص و آزد شد	تا دهانش باز شد
نی به دین پابند گشت و نی به الحاد آدمی	آدمیزاد آدمی
حُب مال و زر ز یکسو، شهوت از سوی دگر	آدمی را کرده خر
هستیِ آدم بسودِ خویش درد داد آدمی	آدمیزاد آدمی
زن به نفع خویش در جان شوهر می زند	از ته و سر می زند
میبرد بارِ ستم از جبر اولاد آدمی	آدمیزاد آدمی
قرنها با سعی آدم، آدمی آدم نشد	از فسادش کم نشد
دایما از دست خود باشد بفریاد آدمی	آدمیزاد آدمی
تا که آدم در جهان باقی بنام آدمست	تیره کار عالم است
میکنند پیوسته هر جا فتنه ایجاد آدمی	آدمیزاد آدمی
نیست ممکن کار نیک از عنصر مایل به شر	حرف صاف و مختصر

خصم آدم بوده چون از باب و اجداد آدمی	آدمیزاد آدمی
عذر میخواهم ز روح پیشوایان بزرگ	رهنمایان سترگ
طینت آدم نشد صیقل به ارشاد آدمی	آدمیزاد آدمی
وای بر روز سیاه من که پتور آدمم	غصه ام، رنجم، غم
آشیان عزتم را داد بر باد آدمی	آدمیزاد آدمی

اثر غلام نبی خاطر

## یادداشت

خداوند مغفرت کند پدرم را، او میگفت از چهار چیز حذر باید کرد:

۱ - از نزدیک بودن با دیوار شکسته

۲ - از مصاحبت با زن شلیطه

۳ - از عبور کردن از مقابل آمر

۴ - از ایستادن در عقب قاطر

عینی

تمت

## یادداشت:

کتاب هذا به کوشش و اهتمام احمدسعیدحمید تحت نظر محترمه مکيه جان حمید دیزاین و تایپ گردیده است و محتویات آن عینا در وبسایت (<http://www.m-y-aini.com>) موجود است. علاقمندان محترم می توانند از طریق انترنت و کمپیوتر نیز به مطالعه مندرجات این کتاب بپردازند.

آدرس نویسنده:

### Writer's Mailing Address:

Mohammad Yunus Aini  
5327 Halley Avenue  
Burnaby, B.C., V5H 2P9  
CANADA

Tel. No. (604) 435-8131

جانب ناضل و دانشمند غلام عینی صاحب

از هدیه آثار پر بها، دقتدار شما در هجرت بنام خوانندگانی  
که مشتاق بر آثار زیبا و نایب تان همراه با بنیادهای  
دقیقه‌گویی آموزنده و انتخاب بعضی از آثار شعری گرانمایه  
گذشته وطن عزیز ما است، یک جهان تشکر

خواندن آثار نایب و دلگشای، اوج دروان را ساد و سحر  
کنمیدار و غم‌دانه را از دل دور میگردانند

همه آثار پر بوی ادبی شما که در چهار کتاب علیده بمردم  
خود عرضه داشته‌اید، گویا مسئولیت خود را در برابر  
مسائل، دردناک، و آلام اجتماعی خود ادا نموده‌اید

باید موفقیت‌گویی بیشتر و بیشتر شما در راه شعور ادب

و ترقی عرفانی تان - ارادتمند شما - محمد کریم ابراهیمی

۲۰ اکتبر ۱۳۰۰

